طرح دستور زبان فارسی
۲

اسم مصدر - حاصل مصدر

تألیف
دکتر محمد معین



Persian Grammar

2

NOMINA_ACTIONIS

(VERBAL NOUN)

by

Dr. Mohammad Mo'in



بها: ۲۰۰ ریال

اسم مصدر ـ حاصل مصدر

چاپ چهارم

تألیف دکتر محمد مُعین



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳

۹۴۶



مُعین، محمد
اسم مصدر- حاصل مصدر
چاپ دوم: ۱۳۴۱ - چاپ سوم ۱۳۵۶
چاپ چهارم: ۱۳۶۳
چاپ‌وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ : ۷۷۰۰ نسخه

نشانه‌های اختصاری

ج = جلد ، مجلد .

ح = حاشیه .

زبان آموز = نامهٔ زبان‌آموز. علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء. چاپ سنگی . تهران ۱۳۱۶ قمری .

س = سطر .

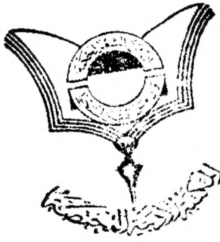
شاهنامهٔ بخ = شاهنامه فردوسی . بتصحیح اقبال ، مینوی ، نفیسی . بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم . ۱۰ مجلد. ۱۳۱۳ شمسی.

ص = صفحه .

قبفهی = دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب ، ملک‌الشعراء بهار ، بدیع‌الزمان فروزانفر ، جلال‌الدین همایی و رشید یاسمی . چاپ کتابفروشی علمی ـ ۲ مجلد . تهران (بدون تاریخ) .

کاشف = دستور زبان فارسی. غلامحسین کاشف . اسلامبول ۱۳۲۸ قمری.

نهج‌الادب = نهج‌الادب ، نجم‌الغنی . لکهنو . مطبعهٔ نول کشور ۱۹۱۹ میلادی .



اسم مصدر - حاصلِ مصدر

طرح دستور زبان فارسی

۲

بنام خدا

تدوین دستور زبان فارسی

تدوین دستور کامل زبان فارسی ، مانند تاریخ ادبیات و فرهنگ لغات محلی (لهجه‌ها) ـ با توجه باوضاع ومقتضیات کنونی ـ درصورتی امکان پذیراست که مباحث مختلف آن جداگانه مورد تدقیق قرار گیرد ، و این نیز بیش از مراجعه بمتن دستورهایی که تاکنون بفارسی وبزبانهای دیگر راجع بزبان فارسی نوشته شده ، محتاج باستقرای تام ـ یا نزدیك بدان ـ در متنهای نظم و نثر و زبان تخاطب فارسی زبانانست . گروهی از معاصران ما بدین کار اهتمام بلیغ دارند ، و یادداشتهایی گرد آورده‌اند ، و بعض آنان برخی از یادداشتهای خود را منتشر کرده‌اند، واین روشی است پسندیده، چه هر گاه همهٔ کسانی که درین راه خطیر گامزن هستند ، همهٔ یادداشتهای خود را تهذیب و اصلاح و منتشر کنند ، پس از فحص و نقد ادیبان ، راه تدوین دستور مشروح و دقیق زبان فارسی ، از میان آن همه تتبعات ، هموار خواهد شد .

طرح دستور زبان فارسی

نگارنده از سال۱۳۳۱ شمسی ـ بتشویق دوستان فاضل ـ بر آن شد که یادداشتهای دستوری خود را تدوین کند ، وبعنوان «طرح دستور زبان فارسی» بتدریج انتشار دهد، و در طی نه سال شماره‌های ذیل ازین سلسله انتشار یافته :

۱ـ قاعده‌های جمع در زبان فارسی	۱۳۳۱ شمسی
۲ـ اسم مصدر ، حاصل مصدر	۱۳۳۲ »
۳ـ اضافه ، بخش نخست	۱۳۳۲ »
٤ـ اضافه ، بخش دوم	۱۳۳۹ »
۵ـ مفرد وجمع ، معرفه ونکره	۱۳۳۷ »

مختصات رساله‌های دستوری

درین سلسله رساله‌ها بیش از قیاس ، روش استقرا بکار رفته ، و شاهدها نیز از نظم و نثر قدیم ومتوسط و متأخر و معاصر ، ازگویندگان و نویسندگان فصیح ، و غیر فصیح ، و از زبان ادبی و زبان عامیانه و تخاطب برگزیده شده‌است .

رسایل مذکورتنها شامل دستور زبان فارسی نیست ، بلکه مشتمل برنکات دستور تطبیقی (Grammaire comparée) و تاریخچهٔ دستور زبان فارسی ـ یعنی تاریخ تحولات این زبان ـ و نکات مربوط بانشا و احیاناً املای فارسی نیز میباشد .

روش کار

قصد ما آنست که برخی از مباحث اصلی دستور زبان فارسی را ـ که در طی سالیان دراز یادداشتهایی در بارهٔ آنها تهیه شده ـ منتشر سازیم . در تدوین این مباحث نیز از تحقیقات پیشینیان ومعاصران ـ ایرانی و غیر ایرانی ـ استفاده میکنیم ، و پس از تدوین هررساله، آنرا از نظر چند تن از دوستان فاضل که در دستور زبان‌کار کرده‌اند میگذرانیم، و نظرات ایشان را ـ پس از تدقیق و جرح و تعدیل ـ بنام خود آنان در رساله وارد میکنیم . بنابرآنچه گفته شد، این سلسله مباحث دستوری‌کار یك تن نیست. با این‌همه مدعی‌آن نیستیم که رساله‌های مذکور بی‌نقص‌است ، زیراکمال مطلق هیچگاه بشر را میسرنیست ، و ما در هر رساله تکرار کرده‌ایم که خوانندگان فاضل نظر خود را در اصلاح واضافه ونقصان مطالب وشواهد برای ما بنویسند، تا در چاپهای‌آینده بنام خودآنان درج گردد .

نظرهای مختلف

عده‌ای میگویند : «هنوز زود است که دستور زبان فارسی تدوین وطبع شود .» اینان چندگروهند :

دسته‌ای دلیلی براین مدعی اقامه نمیکنند، واساساً با هرکار مثبتی مخالفت میورزند ، وما را با آنان‌کار وگفتار نیست . گروه دیگرگویند : دستور را یك تن نمیتواند بنویسد . » این گفتاریست درست و « قولیست که جملگی برآنند .»

در این راه مشکل ، از سویی عدّه‌ای از دوستان با ما همکاری دارند ، و ازسوی دیگر در درس «دستور زبان فارسی» دورهٔ دکتری ادبیات ، در دانشکدهٔ ادبیات ، دانشجویان فاضل هر یك مبحثی از مباحث دستور را مورد تدقیق قرار میدهند ، و نتیجهٔ کار آنان پس از تهذیب وتنقیح بنام خود آنان چاپ خواهد شد .

گروه دیگر گویند : «تا همهٔ متنهای نظم ونثر فارسی چاپ نشود ، دستور زبان فارسی نباید تدوین گردد. » ادعایی است شگفت ، چه این عده همین گفتار را در بارهٔ «لغت نویسی» فارسی نیز تکرار میکنند و گویند : «تدوین لغت فارسی نباید صورت بگیرد جز پس ازتصحیح وطبع کلیهٔ متون .»

اما باید دانست که تصحیح متون جز با مراجعه بکتب لغت و اطلاع بر قواعد صرف و نحو زبان میسر نیست. پس درین صورت «دور» لازم آید : دستور و لغت را نباید تدوین کرد ، زیرا همهٔ متون چاپ نشده ، متون را نباید تصحیح کرد، زیرا لغت و دستور زبان تدوین نگردیده است !

عقل سلیم حکم میکند که با مراجعه بمتون نظم و نثر چاپ شده و نسخ خطی ـ تا آنجا که مقدور است ـ وبا استفاده ازتحقیقات گذشتگان و معاصران ـ شرقی وغربی ـ دستور زبان ولغت تدوین شود ، وهمین دستور و لغت در تصحیح متون مورد استفاده قرار گیرد . متنهایی که بعداً تصحیح و طبع خواهد شد ، ناگزیر بعض نقاط تاریك لغت و دستور را روشن خواهد کرد ، و موجب تجدید نظر در برخی از قواعد دستوری ـ که بر اثر استقرای ناقص صورت قاعده بخود گرفته ـ خواهد شد .

بنابرین در طبع دوم دستور و لغت (هردو) اصلاحاتی بعمل خواهد آمد ، و این مجموع برای چاپ دوم همان متون طبع شده ـ که غالباً اشکالاتی همراه دارند ـ بکارخواهد رفت ، و بر مواضع تاریك آنها روشنایی‌خواهد افکند. بنابر آنچه گفته شد طبع وانتشار دستور و لغت ومتون نظم ونثر، متلازم یکدیگر وغیر قابل انفکاك‌اند. این نکته را هم باید در نظر داشت که اگر منتظر طبع تمام متون

(نظم و نثر) فارسی بشوند ، شاید ناگزیر گردند یك قرن انتظار بکشند ، چه بتحقیق از آغاز ایجاد چاپخانه در ایران تا کنون عشر کتابها و رسالهای پارسی طبع ومنتشر نشده‌است. جمع آوری نسخه‌های خطی وعکس برداری از نسخه‌های موجود در ایران ، ترکیه ، افغانستان ، پاکستان ، هندوستان و کشورهای اروپا و امریکا خودکاریست عظیم، ومستلزم مدت و فرصتی طولانی و صبر و حوصله‌ای عظیم و صرف وجهی هنگفت میباشد . درین صورت جایز نیست که تدوین لغت ودستور زبان فارسی را بیك قرن بعد موکول کنیم.

سلسلهٔ جدید آقای ابراهیم رمضانی مدیر کتابخانهٔ ابن سینا (سازمان چاپ وپخش کتاب) بر آن شده‌اند که سلسلهٔ طرح دستور زبان فارسی را از شمارهٔ اول طبع کنند . تجدید طبع رسایل چاپ شده بقرار ذیل خواهد بود :

شمارهٔ ۱ــ مفرد و جمع (بجای قاعده‌های جمع چاپ۱۳۳۱ ومفرد و جمع چاپ۱۳۳۷، باتجدید نظر) (این رساله در دی ماه ۱۳٤۰ طبع و منتشرشده) .

شمارهٔ ۲ ــ اسم مصدر ، حاصل مصدر (بجای اسم مصدر ــ حاصل مصدر چاپ ۱۳۳۲) (کتاب حاضر) .

شمارهٔ ۳ و ٤ــ اضافه (تجدید طبع اضافه بخش نخست چاپ۱۳۳۲ و بخش دوم چاپ ۱۳۳۹، با تجدید نظر) (این رساله در شهریور ماه ۱۳٤۱ طبع و منتشر شده) .

۵ ــ معرفه و نکره (تجدید طبع بخش معرفه و نکره از « مفرد و جمع ومعرفه و نکره» چاپ۱۳۳۷، با تجدید نظر) (تحت طبع است).

پس از طبع و انتشار رساله‌های مذکور ، مباحث دستوری ــ که تا کنون چاپ نشده ــ بتدریج بطبع خواهد رسید .

از خدای بزرگ توفیق میخواهیم .

تهران ــ آذر ۱۳٤۱

اسم مصدر - حاصل مصدر

۱ - مقدّمه

شمس الدین محمّد بن قیس رازی در «المعجم فی معاییر اشعار العجم» در کلمات «روش» و«دهش» و «پرورش» گوید که شین «معنی مصدر دهد»[۱] ، ولی نامی برای این نوع کلمات یاد نمیکند .

محمّد حسین بن خلف تبریزی در مقدّمهٔ « برهان قاطع» ، شین را در کلمات «دانش» و «خواهش» و «آمرزش» ، مفید «معنی حاصل مصدر» میداند[۲] ، و در کلمات «سر بخشی» و«زر بخشی» و «مشك بیزی» و « گل ریزی» گوید که یاء «افادهٔ مصدر میکند»[۳] ، ودرباب کلمات «خوانندگی» و «سازندگی» و«بخشندگی» وهمچنین کلمات «رفتار» و« گفتار» و« کردار» گوید: « گی» و « آر»[٤] «معنی حاصل مصدر دهد»[۵] . چنانکه دیده میشود مؤلّف برهان نامی برای انواع کلمات فوق یاد نکرده است و فقط گوید «معنی حاصل مصدر» دهند یا «افادهٔ مصدر» کنند.

مؤلّفان « فرهنگ جهانگیری » و « فرهنگ رشیدی » نیز همین اقوال را آوردهاند .

حاج محمّد کریم خان در «صرف ونحو زبان فارسی» گوید[٦]: «از مصدر،

۱- چاپ مدرس رضوی. تهران ۱۳۱٤ ص ۱۷۰. ۲- برهان قاطع مصحح نگارنده چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ج ۱ مقدمه ص کو. ۳- ایضاً ص لب - لج. ٤- دراین دوعلامت تأمل‌است و درموضع خود درهمین رساله ازآنها گفتگوخواهیم کرد. ۵- برهان قاطع ، ایضاً ص لو . ٦- چاپ کرمان چاپخانهٔ سعادت ۱۳٦۵ قمری ص ٦-۷.

حاصلی دیگر بیرون آورند و آنرا حاصل مصدر گویند ، مثل روش که حاصل از رفتن است ، و کُنش که حاصل از کردن است ، و کُشش که حاصل از کُشتن است ؛ و مثل رفتار که حاصل رفتن است ، و گفتار و کردار که حاصل گفتن و کردن است . »

ابوالنّصر سیّد علی حسن خان در کتاب «موارد المصادر» ، «حاصل مصدر» را گاه در مورد مصدر مرخّم ، مانند: «آمد»[۱] ، و«آورد»[۲] اطلاق کند، و گاه بمصدر شینی ، مانند : آغالش[۳] ، و آزارش[۴]؛ وگاه بریشهٔ فعل ، مانند : آغال و آغیل[۵] ، آزار[۶] وآغار[۷] ، و گاه هر کلمه‌ای که مفید معنی مصدر باشد ، مانند : پرواز[۸].

میرزا علی اکبرخان ناظم الاطبّاء در «نامهٔ زبان آموز» (نحو وصرف زبان فارسی) کلمات مختوم به «آر» مانند : دیدار ، کشتار ، خوردار و مردار[۹] و نیز کلمات مختوم به «آك» ، مانند: خوراك، پوشاك و سوزاك را[۱۰] «اسم مصدر» مینامد، وکلمات نظیر: روش ، کنش ، گویش و بینش را «مصدر شینی» و«مصدر حال» نام میدهد[۱۱].

استاد عبدالعظیم قریب در «دستور زبان فارسی» چنین آرد[۱۲] : «اسم مصدر آنست که حاصل معنی مصدر را بیان نماید : گردش ، رفتار، گرفتار» .

استادان مؤلّف دستور زبان فارسی[۱۳] نوشته‌اند[۱۴] : « اسم مصدر اسمی است

۱ـ موارد المصادر چاپ مفید عام (هند) ص ۸ . ۲ـ ایضاً ص۱۱ . ۳ـ ایضاًص ۱۴ . ۴ـ ایضاً ص۱۷ . ۵ـ ایضاً ص۱۴ . ۶ـ ایضاًص۱۷ . ۷ـ ایضاً ص۱۹ . ۸ـ ایضاً ص۱۱۶ . ۹ـ نامهٔ زبان‌آموز چاپ (سنگی) تهران ۱۳۱۶ قمری ص ۱۹۷ . ۱۰ـ ایضاً ص۱۹۸ . ۱۱ـ ایضاً ص۱۹۲ . قس : **Praesensstamme** در عنوان (ساختمان اسم مصدر شینی . ۱۲ـ دورهٔ سوم . چاپ سیزدهم . تهران ۱۳۱۰ـ ۱۳۱۶ص ۹۵ . ۱۳ـ تألیف : عبدالعظیم قریب ، ملك الشعراء بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همائی و رشید یاسمی . چاپ کتابفروشی علمی . دو مجلد . تهران . و ما از این کتاب به«قبفهی» تعبیر کنیم. ۱۴ـ ج۱ص۱۲۱ .

ازبرای معنی فعل بدون توجّه بفاعل و افادهٔ معنی حدوث و تجدّد ، چون: دانش و بینش و کوشش . وعلامت اسم مصدر آنست که شینی ماقبل مکسور بآخر ریشهٔ فعل بیفزایند.» و درجای دیگر آورده‌اند[۱] : «اسم مصدر کلمه‌ایست که حاصل معنی مصدر را برساند : روش ، گردش ، کوشش که از : رو ، گرد ، کوش ساخته شده و حرف « ش » بآخر ریشه افزوده شده ، و همچنین کلمات : مویه ، پویه ، ناله ، که از ریشهٔ : موی ، پوی ، نال ساخته شده . . . » نیز همین نویسندگان در موضع دیگر نوشته‌اند[۲]: «حاصل مصدر ازمصدر مخفّف یا ماضی ساخته میشود باین طریق که بآخر آن صیغهٔ «آر» بیفزایند، چون : گفت و گفتار، رفت ورفتار، دید و دیدار . . . حاصل مصدر از یك طرف مانند مصدر متوجّه بفاعل است واز طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدّد وحدوث بر کناراست ، و ازینرو باسم مصدر شباهت دارد ، و چون بین او باآن هردو اختلافی موجود است ، صیغهٔ آن بسیار متداول نیست و جز از چند معنی از باقی افعال نیامده است .»

از اقوال مختلف فوق برمیآید که نویسندگان فاضل دستور اخیراسم مصدر و حاصل مصدر را دومبحث‌جداگانه‌دانند:مصادرشینی‌وهایی را «اسم‌مصدر»، ومصادر مختوم به «آر»[۳]را «حاصل مصدر» نامیده‌اند ، و درین دو مبحث از «یاءِ مصدری» بحث نکرده‌اند ، امّا در موضع دیگر[٤]در انواع «ی» آورده‌اند : «یاءِ مصدری : دوستی، دشمنی، بستگی، خوبی و بدی.» و ننوشته‌اند این کلمات را چه نامست ؟

مرحوم همایونفرّخ در « دستور فرّخ »، مصادر مختوم به « ش » و «آر» را «اسم مصدر یا حاصل مصدر» نامیده[۵].

آقای علی‌اصغر فقیهی در «دستورهای املاء وانشاء» نوشته‌اند[٦]:

۱ــ ایضاً ج۲ص۵۱. ۲ــ ایضاً ج۱ ص۱۳۷. ۳= تار، دار. از این علامتها درهمین رساله بحث خواهیم کرد. ٤ــ قبفهی ج۲ص ۱۲٦. ۵ ــ دستور فرخ ج۱ چاپ تهران ۱۳۲٤ص٤۲ ببعد ونیز برابرص ۳٤. ٦ــ دستورهای املاء وانشاء یاکلیاتی در صرف و نحو فارسی. چاپ‌قم ، چاپخانهٔ قم۱۳۳۰ ص۱۲۰.

«اسم مصدر، کلمه‌ایست که برخلاصهٔ معنی مصدر دلالت میکند، و آن ریشهٔ فعل (مفرد امر بدون باء) است که در آخر آن یکی از حروف : شین ، هاءِ غیر ملفوظ ، ی ، آر درآورند ، مانند : دانش ، پویه ، خستگی ، رفتار .»

در مقدمهٔ فرهنگ‌آموزگار آمده[1] : «اسم مصدر کلمه‌ایست که حاصل عمل مصدر را بیان میکند، و دو قسم است: یکی آنکه علامت مصدر را حذف کنند ، مثل : گفت و شنید . دیگر آنکه حرف «ش» یا «آر» آخر حرفهای اصلی زیاد کنند ، مثل : آموزش ، پرورش ، رفتار، پندار(!)[2]، گفتار . . .»

اینك باید دید مفهوم «اسم مصدر» و «حاصل مصدر» چیست ؟

اسم مصدر و حاصل مصدر در عربی

جمال‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن عبدالله طائی جیانی اندلسی مشهور بابن مالك (متوفّی بسال ۶۷۲ھ . در دمشق) در «الفیّة» گوید :

بِفِعلِهِ المَصدرَ الحِق فی العَمَل   مُضافاً اَو مُجَرَّداً اَو مَعَ اَل.

اِن کانَ فعلٌ مَعَ اَن او ما یَحِل   مَحَلَّهُ و لِاسمِ مصدرٍ عَمَل

عبدالرحمن سیوطی در شرح بیت اخیر در «بهجة المرضیّة» گوید[3] :

«باب اعمالِ مصدر و اعمال اسمِ آن (اسم مصدر) . . . و اسمِ مصدر را (و آن اسمی است دالّ برحدث ، غیر جاری بر<قیاس> فعل) اگر غیرَعلَم باشد و<مصدر> میمی نباشد عمل است (نزد کوفیان و بغدادیان) مانند : و بعد عطائك‌المائة الرّتاعا ، پس اگر عَلَم باشد ، مانند : سبحان برای تسبیح و فجار وَحماد برای فَجرة و مَحمِدَة، باتّفاق و اجماع آنرا عملی نیست .»

در «عوامل مّلا محسن» آمده[4]: «اسم حدث ، و آن اگر عَلَم باشد ، مانند :

۱ــ چاپ دوم ص۱۷. ۲ــ اسم مصدر نیست . ۳ــ سیوطی چاپ گراوری از طبع عبدالرحیم ، کتابفروشی محمد علی‌علمی‌ص۱۳۱. ۴ــ جامع المقدمات ، چاپ گراوری از نسخهٔ عبدالرحیم. کتابفروشی علمیه ۱۳۶۶ قمری. تهران ص ۱۴۸.

فجار برای فجرة، یا <مصدر>میمی باشد مانند مَحمِدَة ، یا بروزن مصادر ثلاثی باشد و در مورد غیر ثلاثی استعمال شود، مانند: اَغتَسِلُ غُسلاً ، و اَتوَضَّؤُ وُضُوءً ، پس **اسم مصدر** است ، واّلامصدر است ، مانند : ضرب و اِکرام .»

محمّد علیّ بن‌علی تهانوی در«کشّاف اصطلاحات الفنون»آورده[1]: «مولوی عبدالحکیم در حاشیهٔ عبدالغفور گوید : مصدر موضوع حدوث ساده است بدون اعتبار نسبت آن بفاعل یا متعلّقی دیگر . . . پس معنی مصدری از مقولهٔ فعل یا انفعال است ، و آن امریست غیر قارّالذّات ، و **حاصل بالمصدر** هیئت قارّهٔ مترتّبة علیه است ، مثلاً حمد بمعنی مصدری «ستودن» و حاصل بمصدر آن «ستایش» است . . .

اسم مصدر ـ از آنچه گفته شد، مستفاد گردید که اسم مصدر اسم حَدَث غیر جاری برفعل است[2]، و در شرح نصاب صبیان قهستانی مذکور است که **اسم مصدر** پنج قسم است :

اوّل وصف حاصل مرفاعل را و قائم باو و مترتّب بر معنی مصدری که آن تأثیر است ، و این قسم را **حاصل مصدر** نیز گویند ، چنانچه در تلویح مذکور است و جمیع مصادر را بر این معنی اطلاق کنند ، مثل جواز بمعنی روائی و روا بودن . اوّل معنی اسمی است ، ودوم معنی مصدری . و فرق میان مصدر و حاصل مصدر در جمیع الفاظ بحسب معنی ظاهر است، ودر بعض الفاظ بحسب لفظ نیز، مثل فعل بکسر فاء « کردار » و بفتح فاء « کردن » .

و **حاصل مصدر** را نیز اطلاق کنند بر مصدر مستعمل بمعنی متعلّق فعل ، مثل خلق بمعنی مخلوق ، چنانچه از شرح عقائد در بحث افعال عباد مستفاد میگردد ، و قریب باین در امالی ابن حاجب مذکور است ، اسمی که وسیلهٔ فعلی

۱ـ مجلد دوم چاپ لیس۱۸۶۲ م. ص۸۲۶. ۲ـ تا اینجا ازعربی‌ترجمه شده ، وازین پس عین متن (بفارسی) نقل میشود .

گردد مثل اکل چون بمعنی آنچه خورده شود استعمال یابد، او را **اسم مصدر** گویند، و چون بمعنی خوردن باشد، او را **مصدر** گویند.

دوم اسمی است مستعمل بمعنی مصدر که فعلی ازو مشتّق نگشته مثل قهقری. این در امالی ابن حاجب مذکور است.

سیوم مصدر معرفه مثل َفجار که اسم «الفجور» است.

چهارم اسمی است بمعنی مصدر و خارج از اوزان قیاسیّهٔ مصدر، مثل سّقیاً و غیبة که اسم سقی واغتیاب است، و این قسم در کلام عرب بسیار است.

پنجم اسمی است ُمرادف مصدر، مُصدّر بمیم، و او را مصدر میمی نیز گویند، مثل: مصرَف و مکرم. این در رضی[1] مذکور است.»

از آنچه نقل شد ـ صرف نظر از اختلافات ـ برمیآید که «اسم مصدر» یا «حاصل مصدر» در عربی لفظی است غیر مصدر و دالّ برمعنی مصدر. این تعریف در مورد مصادر شینی ویایی وغیره نیز در فارسی صادقست.

در زبانهای اروپایی

زالمان و شوکوفسکی[2] و هرن[3] مصادر شینی ویایی را بنام لاتینی **Nomina actionis** یاد کرده‌اند. معادل این اصطلاح در انگلیسی **verbal noun**[4] و در فرانسوی **nom verbal** است[5]. ترجمهٔ تحت‌لفظی این سه اصطلاح «اسم فعل» است، وبعض معاصران ما نیز، مصادر شینی را «اسم فعل» نامیده‌اند[6]، امّا اسم فعل خود در عربی بدو معنی بکار رفته:

۱ـ مراد شرح رضی‌الدین محمد استرابادی بر ابن حاجب است. ۲ـ زالمان ص۹۴.
۳ـ اسفا ۲:۱ ص۱۸۲.
٤- **The shorter Oxford English Dictionary : verbal.**
۵ ـ در زبان فرانسوی این نوع‌کلمات وجود ندارد و خود مصدر بجای «اسم» بکار میرود و اصطلاح فوق را در مورد بعض زبانها مانند عربی بکار میبرند. ۶ـ دستور فرخ ج ۱ ص ٤۲.

نخست آنکه بعض نحویان «اسم الفعل» را بمعنی مصدر بکار برده‌اند[۱].

دوم اسم الفعل نزد نحویان، اسمی است بمعنی امر یا ماضی مانند: «صَه» بمعنی اسکت (خاموش باش) و«رُوید» بمعنی امهل (مهلت بده)؛ و در مورد کلماتی مانند «افّ» بمعنی اتفجّر (مینالم) و «اوه» بمعنی اتفجّع (درد میکشم) نباید ایراد کرد، زیرا مفهوم آنها تفجّرت (نالیدم) و توجّعت (درد کشیدم) است ، ولی از آن دو بمستقبل تعبیر آورده‌اند، چنانکه از ماضی گاه بجهتی بمستقبل تعبیر کنند[۲].

اسم الفعل بمعنی اخیر بیشتر مصطلح است و در فارسی نیز نظایری برای این نوع کلمات داریم، مانند : خاموش ![۳] بس ![۴] دریغ و دریغا ![۴].

و بنابرین باید اصطلاح «اسم فعل» را ــ مانند عربی ــ در مورد این گونه کلمات بکار بریم ، نه درمورد مصادر شینی و یایی وغیره .

از مجموع این مباحث چنین نتیجه میگیریم که دو اصطلاح «اسم مصدر» و«حاصل مصدر» هر دو درمورد مصادر شینی و یایی وغیره[۵] بکار رفته . منتهی بهتر است بتبع بعض نویسندگان[۶]، «اسم مصدر» را بکلمات مختوم بهِ ـ ش ، ـ ار ، ـ ه (که از آنها بتفصیل بحث خواهد شد) اطلاق کنیم ، زیرا این علامات بریشهٔ فعل و مشتقات آن پیوندد ،امّا کلمات مختوم به ـ ی مصدری را«حاصل مَصدر»بنامیم، چه این کلمات اصولا باسم و صفت ملحق شوند.

تعریف

۱ــ اسم‌مصدر ، اسمی است مشتق از فعل ودالّ[۰] برمعنیی مصدرگونه ، مانند : دانش، خنده ، کردار ، کشتار .

---

۱ – Périer , Nouvelle Gram . Arabe . Paris . p.25 .

۲ــ رك . کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص۷۱۹. ۳ــ «گفت: خاموش! که اسرار است و هر که بگوید مستوجب دار.» (بستان السیاحه. زین‌العابدین شیروانی) .

۴ــ دریغا که بر خوان الوان عمر دمی خورده بودیم ، گفتند : بس !

(سعدی شیرازی. گلستان مصحح قریب ص۱۵۷). ۵ ــ که دراین رساله از همهٔ آنها بحث خواهد شد. ۶ــ رك. ص ۶ــ۷ .

۴ـ **حاصل مصدر**، اسمی است مرکب از اسم یا صفت ودالّ برمعنی مصدر، مانند: آهنی، نیکی، زندگی.

توضیح

در زبان عربی بخشی از افعال را «افعال ثبوتی» نامند: حَسُنَ و حَسَنَ، لانَ، خَشُنَ، کرُمَ، عَظُمَ.

در فارسی فعل بسیط برای این گونه افعال نیست، ناگزیر با فعل معین ترکیباتی ساخته‌اند تا جایگزین آنها شود: زیبا شد، نرم گردید، سخت شد، بزرگواری کرد، بزرگ شد؛ وبرای رسانیدن معنی مصدر بآخر اسم یا صفت درین ترکیبات «ی» ملحق کنند و گویند: زیبایی، نرمی، سختی، بزرگواری، بزرگی.

در زبانهای اروپایی بجای این کلمات اسماءِ معنی بکار برند: beauté (فرانسوی)، beauty (انگلیسی) Schönheit (آلمانی) بمعنی زیبایی؛ mollesse (فرانسوی)، mildness، softness (انگلیسی)، die Milde، Gelindigkeit (آلمانی) بمعنی نرمی وغیره.

فرق اسم مصدر و مصدر

مصدر و اسم مصدر هر دو متوجه بفاعلند، امّا اسم مصدر برخلاف مصدر ازتجدّد وحدوث بر کنار است[1] مثلاً «رفتن» و«رفتار» هر دوعمل «رونده» (فاعل) است.

امّا در مفهوم «رفتن» توجّه بزمان هست (هرچند زمان مشخص نیست، مانند ماضی، مضارع وغیره)، ولی مفهوم «رفتار» ازتوجّه بزمان عاریست چنانکه در «رفتار انسان باید پسندیده باشد.» و همچنین است «کردن» و «کردار» و«خندیدن» و«خنده»، بتعبیر دیگر مصدر معرف فعلی‌است که درمکان وزمان انجام

۱ـ قبفهی ج ۱ ص ۱۳۷.

گیرد، اما زمان مشخص نیست. اسم مصدر عمل مصدر را میرساند، مثلاً «گفتن» بمعنی قول وسخن راندن شخص است در زمانی، بدون آنکه تصور ماضی ومضارع با آن باشد، امّا «گفتار» یا «گویش» عمل گفتن است، واصلاباً زمان سروکار ندارد، پس مصدر باتجدّد وحدوث همراه است، ولی اسم مصدر از آن مبری است. ناگفته نماند که مصدر خود گاه بمعنی اسم‌مصدر بکار میرود، و درین صورت فرق معنوی از میان آنها برخاسته شود. هر گاه بخواهند از اسم مصدر حاصل معنی حدوث وتجدّد مفهوم شود، آنرا با فعلی (فعل معین) آورند: رفتار کردن:

«کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار ؟
چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار ؟»
(منسوب بحافظ شیرازی)[1]

بخشش کردن، خنده کردن، مویه کردن، نیکی کردن (و در تخاطب وبعض نوشته‌ها «نمودن» بجای «کردن» در مثالهای مذکور).

مؤلف نهج‌الادب نوشته[2]: «فرق درمیان مصدر وحاصل بالمصدر باعتبار تجدّد وحدوث است، یعنی در معنی مصدر تجدد و حدوث معتبرست ودرحاصل بالمصدر معتبر نیست، ومصدر نیز مثل فعل درحالت لزوم بفاعل تنها تمام نشود وبمفعول‌به نرسد، چون «ا ستادن زید خوبست» و در حالت تعدیه بفاعل تنها تمام نشود، بل تاوقتی که بمفعول به نرسد، مفید معنی‌نبود چون «زدن زید عمرو را خوب‌است.»

۲ - اسم مصدر

اسم مصدر از انواع اسم معنی‌است واقسام‌آن ازین قرار است:

۱- اسم مصدرهای شینی: ـِ شن ، ـِ شت ، ـِ ش .

۱- در دیوان حافظ چاپ قزوینی نیامده . ۲- ص ۳۶۰ .

۲ـ اسم مصدر هایی: ـ ه .
۳ـ اسم مصدر آری: ـ تار و ـ دار.
٤ـ اسم مصدر یایی: ـ ی.
۵ ـ اسم مصدر مختوم‌به ـ مان .
٦ـ اسم مصدر مختوم به ـ ا .
۷ـ مصدر مرخم .
۸ـ ریشهٔ فعل .

I - اسم مصدرهای شینی

۱ـ ـِ شن

در پهلوی اسم مصدر مختوم بهـِ شن (i)shn وجود داشته ، و معادل آن درپازند ـَ شن ashn ـ ، ـِ شن eshn ـ ، ـ یشن ishn ـ است ، مانند : kun-(i)shn پهلوی (= کنش فارسی)، stây-(i)shn پهلوی (ستایش‌فارسی).

چنانکه ملاحظه میشود ، در پهلوی ماقبل ـِ شن مکسور است و خود ش (شین) ساکن ، در فارسی نیز ماقبل شن غالباً مکسور تلفظ شود وخود ش (شین) ساکن، بجزدو کلمهٔ «داشن» و«پاداشن» (که دوم ترکیبی است از اولی) که غالباً (مخصوصاً درشعر) ش مفتوح تلفظ شود .

این علامت را «شن» اسم مصدر ، و اسم مصدر مختوم بدان را «اسم مصدر ـِ شنی» میتوان نامید .

دربعض لهجه‌ها نشانهٔ مزبور بصورتـِ شم eshm ـ دیده میشود[۱].

درفارسی این نشانهٔ قدیم فقط درچند کلمه بصورت اصل بجا مانده: پاداشن[۲]

۱ـ ونیز در فارسی وبعض‌لهجه‌ها بصورت esht ـ درآمده که از آن بحث‌خواهیم کرد .
۲ـ دستور فرخ ج ۱ص ۱۲۲ح .

pâdâshn [1] ، در پهلوی **pât - dah(i)shn** [2] :

«یگانه‌ای که‌دو دستش گه عطا بدهد هزار فایده با صد هزار **پاداشن**. »
(لامعی گرگانی) ۳

«در جحیم از بهر بد خواهان او باد افره است
در بهشت از بهر مداحان او **پاداشن** است .»
(معزی. ص۱۰۳)

«اگر چه هست معزی سزای باد افراه
چو گفت مدح تو ، باشد سزای **پاداشن** .»
(معزی.ص ٦٦٨)

«مردی گریز پایم و دور از دیار خویش
زان اندهم زمانه **بپاداشن** آورد . »
(دکترلطفعلی صورتگر. غزل «شیراز» .مجلهٔسخن۱: ٦ص۳۰۰) ۴

داشن **dâshan** ، در پهلوی **dah(i)shn** :

«چکنم که سفیه را بنکوی (گرسفیه را گردن . دهخدا)
نتوان نرم کردن از داشن . »
(لبیبی. لغت فرس. ص۸۳۰) ۵

«بدین رنج وبدین گفتار نیکو ترا **داشن** دهاد ایزد بمینو ، »
«که من **داشن** ندارم درخور تو وگرجان برفشانم برسر تو .»
(ویس ورامین‌ص ۱۵۳)

بُوشن **buvishn** ، درپهلوی **buvishn** و **bavishn** [6] : «اما بیان‌مقدمهٔ

۱ـ که‌بفتح شین هم آمده . ۲ـ اسفا۱: ص۱۸۲؛ زالمان ص۹٤ . برای وجه اشتقاق ، رك. پاداشن در برهان قاطع مصحح نگارنده. ۳ـ رك. لغت نامه؛ برهان قاطع مصحح نگارنده . ٤ ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ٥ ـ شاهد از آقای دبیر سیاقی.
٦ـ نیبرگ ج ۲ص۳۳ .

اوّل، که مردم در تحویل است، از آن روشن گردد که اندر **بوشن** و گردش خود نگرد، که نطفه بود وطفلی گشت.»
(بابا افضل مرقی کاشانی. مصنفات. باهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ج ۱ تهران ۱۳۳۱، جاودان نامه ص ۵۰)

«نو کن **روشن** راستان، بشکن طلسم باستان

هم روزنامهٔ این بخوان، هم کارنامهٔ آن بدر.»
(اثیر اخسیکتی بنقل فرهنگ نظام: روشن)

لغت نامه‌ها گاهی کلمات فارسی مختوم به ـِ شن ishn را یاد کرده‌اند، مانند: گوار ـ شن[1]، گذارِ ـ شن[2]، منـ ـ شن[3] [4].

دارمستتر گوید: «درشاهنامه «کُنِشن» ـ که درپهلوی **kunishn** است ـ، منشن، خورشن وغیره آمده.»[5]، ولی درفهرست شاهنامهٔ ولف این سه کلمه بانون نیامده (تصورمیرود که اختلاف نسخ موجب این توهم دارمستتر گردیده باشد).

راست روشن ـ درسیاست نامهٔ منسوب بخواجه نظام‌الملك (مصحح عبّاس اقبال تهران.۱۳۲ چاپخانهٔ مجلس ص۲۳) آمده:

«حکایت ـ چنین گویند که بهرام گور را وزیری بود که او را «راست روشن» خواندندی. بهرام گور همهٔ مملکت بدست او داده بود و بر وی اعتماد کرده، سخن هیچکس در حقّ وی نشنیدی و شب و روز بتماشا و شکار و شراب مشغول بودی... [بهرام] نخست روزنامه‌های بازداشتگان را بخواست، سرتاسر شناعت «راست روشن» بدید وحال «راست روشن» بدانست که با مردمان نه‌نیك رفته است

۱ و ۲ـ درلغت فرس اسدی وجهانگیری ورشیدی وبرهان قاطع نیامده. ۳ـ «منشن بفتح اول وکسرثانی وثالث وسکون نون بمعنی منش است که خوی وطبیعت وهمت وکرم باشد.» (برهان قاطع). ٤ـ رك. اسفا ۱: ۲ ص۱۸۲. ورك. خردك نگرشنی دربند ٥ از «ساختمان» اسم مصدر یایی در همین رساله. ٥ ـ تتبعات ایرانی ج۱ ص ۲۷۸.

وبیدادی کرده‌است . گفت این نه «راست روشن» است بلکه دروغ و کژاست ، پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که : هر که بنام فریفته شود بنان اندر ماند و هر که بنان خیانت کند بجامه اندرماند . »

برخی از جملهٔ «نه راست روشن است بلکه دروغ و کژاست» چنین استنباط کرده‌اند که مؤلّف سیاست نامه «راست رَوشَن» (بفتح راء و شین) خوانده ، ولی ازین جمله چنین استنباطی نمیشود ، زیرا «دروغ» و « کژ» هر دو مقابل «راست» بکار رفته است .

از کژی افتی بکم وکاستی   از همه غم رستی اگر راستی.

ولی نظامی گنجوی بدون شك نام مزبور را «راست رَوشَن» (بفتح راء وشین) خوانده . وی درهفت پیکر(چاپ ارمغان ص۳۲۱) گوید :

«شه شنیدم که داشت دستوری   ناخدا ترسی ، از خدا دوری
نام خود کرده زآن جریده که‌خواست   **راست روشن**، ولی نه روشن وراست،
روشن و راستیش بس باریك   راستی کوژ[۱] و روشنی تـاریك،
داده شه را بنام نیك غرور   و او ز تعلیق نیکنامی دور.
تا وزارت بحکم «نرسی» بود   در وزارت خدای ترسی بود،
راست روشن چو زو وزارت بُرد   راستیها و روشنیها مُرد . . .

در برهان قاطع نیز « راست روشن ، بفتح را و شین قرشت و سکون واو و نون ، نام وزیر بهرام گور»آمده[۲].

امّا هرچند ترکیب دوصفت «راست ــ روشن» و اطلاق برشخص بعیدنیست، معهذا محتمل است اسم اصلی این وزیر «راست رَوِشن» (بفتح راء و کسر واو) باشد[۳]، چه **râst – ravishn** ترکیبی پهلوی است[٤] .

۱ــ چنین است درچاپ ارمغان وظ: کژ(مشدد). ۲ــ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده.
۳ــ مرحوم‌اقبال نیز چنین خوانده‌اند (سیاست نامه مصحح اقبال ص۲۳ متن وحاشیهٔ۲).
٤ــ قس. **râst – guv(i)shn** (که ازین پس بیاید).

«ِ ـ شن» غالباً درفارسی بصورت ِ ـ ش تخفیف یافته است : روش ، خورش، کوشش .

۲ـ ـِ شت

این پساوند اسم مصدر معادل ـِ شن پهلوی و پازند و ـِ ش فارسی است ، وآنرا «ـِ شت» اسم مصدر واسم مصدر مختوم بدان را «اسم مصدر ـِ شتی» میتوان نامید .

این علامت اسم مصدر درقدیم وجود داشته[۱] :

«معجز پیغمبر مکّی تویی بکنش و بمنش و **بگوشت**[۲].»

(محمدبن مخلد سگزی. تاریخ‌سیستان. ص۲۱۲)

«بگفتار گرسیوز **بدکنشت**[۳] بنوّی درختی ز کینه بکشت.»

(فردوسی طوسی. طبق شاهنامهٔ چاپ ماکان کلکته ۱۸۹۲م؛ فهرست ولف؛ شاهنامهٔ بخ. ج۳ ص ٦٤٨ ح۱۱)

«**خورشت**» در التفهیم بیرونی آمده[٤].

«نان آن مدخل ز بس زشتم نمود از پی خوردن **گوارشتم** نبود .»

(رودکی سمرقندی. رودکی مصحح نفیسی. ج۳ ص۱۰۸۵)[۵]

«داشاذ ، و **دهشت** ، و داشن عطا بود .»

(لغت فرس اسدی. چاپ پاول هورن. گتنگن. ۱۸۹۷م ص۳٤)

۱ـ «این علامت اسم مصدر « ـ شت» درقدیم بوده ونمودارش هم درکتابت وهم درلهجهٔ بومی باقی مانده است: کنشت، منشت، خورشت، روشت.» (همائی التفهیم مقدمه ص قنا).
۲ = گوش (بعداً ازآن بحث خواهد شد) = گویش. ۳ = بدکنش. ٤ـ مقدمهٔ التفهیم ص قنا. ۵ـ در فرهنگ سروری (در : گوارشت) این بیت بنام طیان ضبط شده ، وهم درشرح احوال رودکی بقلم نفیسی ج۳ ص۱۱۸٦ بنام طیان مرغزی آمده است .

«بحری که عید کرد بر اعدا بپشت ابر
از غرّه‌اش درخش و ز **غرّشت** تندرش.»
(خاقانی شروانی. دیوان.ص۲۳۰)[۱]

«قُرص لیموی و **گوارشت**[۲] لطیف عنبر
گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار.»
(بسحق‌اطعمه. چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۲قمری .ص۱۳)

در دزفولی گارشت gâresht(= گوارش) بمعنی آروغ استعمال میشود[۳].
و ازین قبیل است : رامشت[٤]، پاداشت[٥]:
«خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیانرا **پاداشت** است و باد افراه .»
(سراج‌الدین راجی. فرهنگ سروری)[٦]

در زبان عامّهٔ تهران و نیز در بعض لهجه‌ها[۷]، امروزه نیز بجای خورش «خور شت» و«چلوخورشت» و بجای برش «بُر ِشت»[۸]و بجای فرمایش «فرمایشت»

۱ــ «غرش و غرشت ، آواز با مهابت حیوانات» (فرهنگ سروری) (یادداشت‌آقای دبیر-سیاقی) . ۲ = گوارش، ترکیبی است که بجهت هضم طعام خورند (برهان) (رشیدی) . رك. گارشت (که بعد بیاید) . ۳ــ محمد علی امام· قس‌گیلکی gorash(آروغ). ٤ = رامش . رك . برهان قاطع. «رامشت ، عیش وطرب.» (سروری). ٥= پاداش= پاداشن . رك . برهان قاطع و رك. ص١٤ ــ ١٥. ٦ــ شاهد از آقای دبیر سیاقی. ۷ــ گنابادی xoresht (پروین‌گنابادی) کازرونی، xorosht (محمد حسن‌علوی)، بروجردی ، xoresht ، farmâyesht (دکتر سید جعفر شهیدی) ودر قزوین âyesht بجای âyesh تلفظ کنند . xoresht هم در قزوین بمعنی (مطلق خوردنی) [مقابل xoresh بمعنی نان خورش] است(دبیرسیاقی)، گیلکیxurûsht (خورش) . ۸ــ قبفهی ج۱ ص ۱۲۲.

گویند، وماقبل شین را اکنون بکسر تلفظ کنند.

۳ـ ِـ ش

چنانکه گفته شد نشانهٔ اسم مصدر پهلوی ِـ شن (i)shn بوده ، و آن در پارسی بصورت ـِ ش esh یا ـَ ش ash درآمده .

تسمیه

اسم این شین را « شین مصدری »[۱] و اسم مصدر مختوم بدان را «مصدر شینی»[۲] و بتعبیر اصحّ اسم مصدر شینی نامند[۳]. ناظم الاطبّاء در نامهٔ زبان‌آموز گوید[٤]: «و چون همهٔ صیغه های زمان حال و استقبال و امر و دعا و اسم فاعل از آن مشتّق [است] «مصدر حال» آنرا نام می‌نهیم[٥].»

موارد استعمال

۱ ــ اسم مصدر شینی مانند اسم مصدرهای دیگر غالباً بجای مصدر بکار رود[٦].

امّا بعض آنها ، متدرّجاً در استعمال بمنزلهٔ اسم عامّ گردیده‌اند ، مانند: «خورش» که نخست‌بمعنی خوردن باشد و نیز بمعنی‌خوردنی وهم چیزی که با نان خورند وانواع پختنیها که بابرنج خورند، استعمال شود[۷]:

«وچون معالجت خواهی کردن، اندیشه کن از **خورشهاء** پیران و جوانان وبیمار خیزان . . . »

(کیکاوس‌بن اسکندر. قابوسنامه ص۱۲۹ ورك. ایضاً ص م) ۸

۱ـ نهج‌الادب ص٤۲۸. ۲ـ زبان‌آموز ص۱۹۲. ۳ـ برای تشخیص اسم مصدر شینی (خاص) ازاسماء مصدر (بمعنای عام)، دومرا همواره بصورت‌جمع (اسماء مصدر(یا) اسمهای مصدر) بایدآورد. ٤ـ ایضاً ص۱۹۲ـ۱۹۳. ٥ ـ قس: Praesensstamme در«ساختمان» اسم مصدر شینی(ص٦ ح ۱۱). ٦ـ ازمثالهای‌آینده این معنی‌آشکار گردد. ۷ـ دستور فرخ. ج۱ ص ٤٤. ۸ـ ورك. شاهد «پوشش» بنقل از جهانگشا .

وهمچنین پوشش بمعنی پوشیدن ولباس هر دو استعمال شود :

«از آن چون خور و **پوشش** آمد بدست

دل اندر فزونی نبایدت بست . »

(اسدی طوسی. دستور فرخ ج ۱ ص ٤٤)

«**پوشش** از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میته‌های دیگر.»

(عطا ملك جوینی. جهانگشا . مصحح قزوینی. چاپ لیدن . ج۱ص۱۵)

و ازین قبیل است « گسترش» .

این نوع اسم مصدر در پهلوی مورد استعمال دیگری داشته که در زبان فارسی متروك شده‌است ، و آن اینکه در پهلوی نشانهٔ **(i)shn** ــ برای ساختن اسم مصدر مرکّب بکار میرود چنانکه **(i)shn buv– (i)shn – (yehvûn)** درین عبارت (مینوخرد ،۲، ٦) :

êvkânak u farmân – burtâr u râst – guv(i)shn buv(i)shn (yehvûn – (i)shn)[۱]

ترجمه : یگانه وفرمانبردار و راست گوش بودن .

بعبارت دیگر«بوشن» دراینجا بجای «بودن» (فعل مُعین) قرار گرفته است.

تلفظ ماقبل شین

مؤلّف «نهج الادب» نویسد[۲]:« . . . شین مصدری نامیده میشود، حرکت ماقبلش نزدیك جمهور کسره مقرّرست، چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش و پرستش و کوشش[۳].

فردوسی گفته :

«هر آنکس که دارد بدل **دانشی** بگوید مرا زآن بود **رامشی**.»[٤]

۱ــ اسفا۱ : ۲ــ ص۱۸۲. ۲ــ ص ٤۲۸. ۳ــ در لهجهٔ مرکزی (که لهجهٔ غالب است) ماقبل شین مکسور تلفظ شود. رك . ح ۱ صفحهٔ بعد ، و رك . ص۲۵ــ۲٦. ٤ــ ازین دو کلمه بهیچوجه معلوم نیست که ماقبل شین مفتوح تلفظ میشده یا مکسور؟

لیکن گاهی ماقبل آن مفتوح نیز آمده[1] ، چنانکه مدارالافاضل[2] گفته که در کلام استادان واقع است ، و این < از > تصرّفات قادر سخنانست ، و این را تا امروز غیرازین هیچکس قائل نشده وبا وجود بودن‌آن هزارجا ، همه بضرورت شعر قائل شده‌اند ، وآن دالّ است بر کمال عجز . کذا فی‌المثمر . و صاحب بهار عجم گفته : تواند که بفتح ماقبل نیز صحیح باشد. حکیم نزاری[3] گوید:

«میان این خم می گنبد[4] فلك فرقست
که هست این بثبات، آن ندارد **آرامش**»

«چو آب آتش می در هوای این پیچید
بتافت خانه ، از آن تابخانه شد نآمش.»

«بدستش یکی نیزهٔ سی آرَش باّب جگر یافته **پرورش**...»

خاقانی در تحفة‌العراقین فرماید :

«جعفر کرم و نظام **بخشش** بل هر دو رکابدار رخشَش»
«کردند ملایك آفرینَش کای حاکمِ شهرِ **آفرینش** !»

در مدح امام شرف‌الدّین محمّدبن طاهرالعلوی :

«گر جمع کنی **بآزمایش** آب کف دست و خاك پا یش ،»
«زآن‌آب و گل ار صواب بیند حق صد چو نظام آفریند .»

و در ستایش کافی‌الدّین عمر:

«مسکین پدرم ز جور ایّام افگند مرا ، چو زال را سام.»
«او سیمرغی نمود در حال در زیر پرم گرفته چون زال.»

۱ـ در لهجه‌های شمالی ایران (گیلکی و مازندرانی) ماقبل شین مفتوح است . رك . ص ۲۵ـ۲۷ . ۲ـ تألیف شیخ الله داد سر هندی ، مؤلف بسال ۱۰۰۱ هجری . ۳ـ قهستانی. ٤ـ چنین است در نهج‌الادب ، و ظ . میان خم می و گنبد...

«آورد بکوه قافِ **دانش** پرورد مرا بآشیانَش . »

شیخ عطّار گوید :

« گر دستها چو زلف در آرم بگردنَش

ما را بدین قدر نتوان کرد **سرزنش**.»

خواجه حافظ گوید :

« بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در **بخشش**.»

«هر که بخراشدت جگر بجفا همچوکان کریم زر بخشش...»[۱]

وکمال اسماعیل را قصیده‌ایست که این مطلع و سایر ابیات ازآن قصیده است[۲]:

«ای ز رایت ملك ودین در **نازش** ودر **پرورش**!

ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر **منش**!»

«تیغ حکمت آفتاب گرم رو را پی کند

تاب عزمت آورد خاك زمین را در **روش**.»

«مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب

مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش **دمش**.»

«ای عجب شمشیرخسرو از چه سبزارنگ شد

چون همه‌ساله زخون لعل می‌یابد **خورش** ؟»

«باز چترت چون بجنبد دشمنان را[۳]مرغ دل

همچو مرغ نیم بسمل حالی[٤] افتد در **تپش**.»

۱ــ این قطعه با تصحیفی در دیوان خطی ابن یمین‌آمده. رك. امثال و حکم دهخدا ج۱ ص۸۷. ۲ــ این قصیده در مدح سلطان علاءالدین است (رك . دیوان. چاپ هند ص۷۵، المعجم چاپ اول مدرس ص ۱۷۱) و ما بامراجعه بمدارك فوق متن را تصحیح کردیم .
۳ــ باد حسرت چون بجنبد دشمنت را (چاپ هند) . ٤ ــ درمتن نهج‌الادب : جای ؛ چاپ هند : خالی .

«ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
درمیان سنگ و آهن، آب و آتش **مرتعش**.»

«کرد بردل‌خوش‌تطاولهای رمحت خصم، لیك
گه گهش خوش[1] آید از گرز گرانت[2] **سرزنش**.»

«سایهٔ حقّست یارب، سایه اش[3] پاینده دار
زآنکه فرضست ازمیان جان دعای دولتش.»[4]

خواجه جمال‌الدّین سلمان آورده در غزلی که مطلعش این است:

«می‌کند غارت صبر دل و دین سودایش
آنکه او هیچ ندارد چه غم از یغمایش؟»

«خواب ما را ز خیالش نبود آسانی
بعد از آن هیچ ندیدیم بخواب **آسایش**.»

و همچنین درین غزل:

«نداشت این سرِ شوریده تاب سودایش
سرم برفت، نرفت از سرم تمنّایش...»

«همه‌امید بآلای و رحمتش دارد
وجود من که ز سر تا بپاست **آلایش**.»

۱- سخت (چاپ هند). ۲- گرانش (نهج‌الادب). ۳- دولتش (چاپ هند). ۴- مؤلف نهج‌الادب این قصیده را نیز مانند ابیات قبل و بعد شاهد برای مفتوح بودن ماقبل شین آورده، ولی درین ابیات «مرتعش» اسم فاعل است از «ارتعاش» و باید بکسر ماقبل شین خوانده شود و «دولتش» (دولت + اش) بفتح ماقبل شین قرائت گردد. بنابرین بدین دو قرینه خواننده مختار است اسم مصدرهای قوافی دیگررا بفتح یا کسرهٔ ماقبل شین‌بخواند. رك. ص۲۵-۲۶.

«گناهکار و فرو مانده‌ام ، ببخش مرا
که هست بر من بیچاره جای **بخشایش**.»

واین ازقبیل مخالفت قیاس لغوی است که عبارت است بالفاظی که مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد، وتحقیق آنست که ماقبلش مفتوح ومکسور برآمده.»[۱]

بنا بر آنچه گفته شد علامت مورد بحث در پهلوی (i)shn ، در پازند ashn - ، eshn و ishn - آمده . .

چون در قوافی ابیاتی که در فوق نقل شد و نظایر آنها ، اسم مصدر شینی با کلمات مختوم به « ـ ش» (= اش) ضمیر مفرد مغایب (سوم شخص مفرد) قافیه آورده شده ، بمناسبت تلفظ (اش) ضمیر بفتح همزه ، ماقبل شین اسم مصدر را نیز مفتوح دانسته‌اند ، ولی بعض معاصران بعکس همزهٔ (اش) ضمیر را هم مکسور دانند ، وبنابرین ماقبل شین اسم مصدر را مکسور تلفّظ کنند .

در پهلوی ضمایر متّصل مفرد (متکلّم ، مخاطب ، مغایب) چنین است :
am - ، at - ، ash -[۲].

در لهجهٔ بعض تهرانیان و اصفهانیان[۳] و مردم گلپایگان[۴] و بروجرد[۵] و قم[۶] ضمایر مزبور اینچنین تلفظ شود: em -[۷] ، et- ، esh-

در لهجه‌های شیراز و کازرون[۸] و دشتستان و بشرویه[۹] این ضمایر را چنین تلفّظ کنند: om - ، et - ، esh-

و در گیلکی اینگونه : am - ، at - ، ash-

و در تکلّم غالب تهرانیان تحصیل کرده ومردم شهرستانهای دیگر ، تلفظ

۱ـ پایان گفتار نهج‌الادب ص ۴۲۹.
۲ـ Blochet, Etudes de Gram. Pehlvie p. 73.
۳ـ قول آقای حسن صدر عرفانی (سالك). ۴ـ قول آقای رضا قاسمی. ۵ـ قول آقای دکترسید جعفرشهیدی. ۶ـ قول آقای علی‌اصغر فقیهی. ۷ـ دراصفهان برای اول شخص غالباً am ـ گویند (سالك) . ۸ـ قول آقای محمد حسن علوی . ۹ـ قول آقای بدیع‌الزمان فروزانفر .

اخیر (موافق تلفظ پهلوی) یعنی : ـ ام ، ـ ات ، ـ اش (بفتح همزه) مستعمل است، و از قراین برمیآید که در دوره‌های گذشته نیز غالباً ماقبل شین را مفتوح تلفظ می کرده‌اند :

«در فرو بستند اهل خانه‌اش خواجه شد زین کژروی دیوانه‌وش.»
(مثنوی. نیکلسن دفتر۳ ص ۳۵)

«و هردقیقه از دقایق **فکرش** افاضل زمانرا کارنامه. . . »
(حمدالله مستوفی. تاریخ گزیده. چاپ عکسی از روی نسخهٔ مکتوب بسال ۸۵۷ ه . ج۱ چاپ لندن باهتمام برون۱۳۲۸ قمری ص۷)

درین عبارت «فکرش» بسکون کاف و فتح راء و سکون شین تحریر شده .

امّا ماقبل شین در اسم مصدر شینی هم ، اکنون در لهجه‌های مختلف، بهر دو صورت (مفتوح ومکسور) تلفظ شود :

در لهجهٔ تهرانی بکسر: **ravesh** ، **kûshesh** ، **baxshesh** [۱]؛ درلهجهٔ اصفهانی بکسر : **baxshesh** ، **xâhesh** ، **boresh**[۲] ، در لهجه‌های شیرازی وکازرونی هم بکسر : **baxshesh** ،**porsesh** ،**xâhesh**[۳] ؛ در لهجهٔ قمی هم بکسر: **âghesh** و **âyesh**[۴] . درلهجهٔ گنابادی‌همچنین: **xoresh** ، **arayesh** (= آرایش)، **xaresh** (= خارش)[۵]؛ درلهجهٔ گلپایگانی: **revesh** (= روش)، **xoresh(t)** [۶]؛ در لهجهٔ بروجردی . **boresht** ، **xoresht**[۷]؛ در کردی نیز: نوازش **nevâzish** [۸].

امّا در گیلکی‌بفتح تلفظ شود**farmáyash** (= فرمایش) و **farma'ash**،

۱ــ اما « تراوش » را بضم واو تلفظ کنند . ۲ــ قول آقای سالك . ۳ــ اما خورش را**xorosh** گویند. (قول آقای علوی). ٤ـ زمینی که محصول آنرا برداشته‌اند وآمادهٔ کشت تازه نیست، عمل مزبور (فقیهی) . ٥ ــ قول آقای‌پروین گنابادی . ٦ــ قول آقای قاسمی . ۷ــ قول آقای دکتر شهیدی . ۸ــ ژابا. فرهنگ کردی ـ فرانسوی ص ٤۲٤.

baxshash ،xâhash ، shakam-ravash(شکم روش = شکم روه)[۱]؛ و در مازندرانی نیز بفتح : xorash[۲].

بنا برین تلفّظ ماقبل شین بفتح و کسر هر دو جایزاست[۳]، امّا بسبب غلبهٔ تلفّظ کسر در لهجه‌های ایرانی مخصوصاً در لهجهٔ رسمی (که لهجهٔ تهران است و آن ملاك تکلّم فارسی کنونی است) ، تلفّظ بکسرِ رجحان دارد .

حتّی در شاهنامه «بخشیش» baxhîsh آمده :

«بهر بامدادی بهنگام بار چنین ترك دینار یابم هزار .»
«ببخشیش وگر بیستگانی بود[٤] همه بهر او زرّکانی بود .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۹ص۲۸۰۲)

« بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین . »
« اکنون بطبق میدهدم درّ ثمین
بخشایش و بخشیش چنانست و چنین .»

(سلطان علاءالدین غوری دربارهٔ سنجر. بنقل لباب‌الالباب عوفی ج۱ ص۳۹)

ساختمان

زبانشناسان نوشته‌اند که در زبان فارسی و پهلوی این گونه کلمات از بن زمان حال (مضارع) . (present stem انگلیسی ، Praesensstamme آلمانی) ، با افزودن « ـ ش» ساخته میشود[٥].

در دستور قریب آمده[٦]: «ش» درآخر فعل امر <آید>: گردش ، دهش ،

۱ـ اما خورش را درگیلکی xurûsh تلفظ کنند . ۲ـ واژه نامه (نصاب) طبری . چاپ دکتر کیا شمارهٔ ۳۲٦ . ۳ـ با درنظرگرفتن استعمال آن در پهلوی وپازند وبا درنظرگرفتن قافیه‌آوردن‌آن با «ارش» وبا ضمیر «اش». ٤ ـ در چاپ کلکته (ماکان): ببخشش اگر بیش‌گانی بود. ٥ـ اسفا ۱ : ۲ ص۱۸۲؛ زالمان ص۹٤. ٦ـ ص۹٥.

بخشش .»

مؤلّفان قبفهی آورده‌اند[۱]: «روش ، گردش ، کوشش که از: رو، گرد، کوش ساخته شده ، وحرف «ش» بآخر ریشه افزوده شده .»

مؤلّف دستورفرّخ نوشته[۲]: «طریقهٔ ساختن‌اسم مصدری با مصدر شینی آنست که یك شین ساکن درآخر صیغهٔ امر مفرد حاضر درآورند ، چون : رو، روش ؛ کن ، کنش ؛ گرد ، گردش .»

اصح آنست که قول زبانشناسان را بپذیریم و بگوییم اسم مصدر شینی ازالحاق ـِ ش به بن زمان حال پدید آید ، اما از مداقّهٔ بیشتردراسم مصدرهای شینی ، ملاحظات ذیل حاصل میشود:

I ـ کلمات مفرد

۱ـ « ـِ ش» بریشهٔ فعل[۳](غیرمنطبق بردوم شخص مفرد امر حاضر) ملحق گردد ، و آن ممکن است ریشهٔ حقیقی فعل باشد، یا اسمی بوَد که ازآن بتوان فعل ساخت ، مانند : «انجامش» (که «انجام» فعل امر نتواند بود) :

«تو گفتی همی روز **انجامش** است یکی رستخیزاست وبی رامش است.»

(منسوب بفردوسی طوسی)[۴]

در اقبال‌نامهٔ نظامی گنجوی « انجامش روزگار ارسطو » ، « انجامش روزگار هرمس» ، «انجامش روزگار افلاطون» . . . آمده .

(اقبال نامه. چاپ ارمغان ص ۲٦۸ ببعد)

«تبش»(که «تب» ریشه است نه امر) :

«همی بر فلك شد ز مردم خروش دماغ از **تبش** می درآید بجوش .»

(نظامی بنقل سروری)

۱ـ ج ۱ ص٥۱. ۲ـ ج ۱ ص٤٤. ۳ـ مراد ریشهٔ لغوی و اصلی‌است. ٤ـ در فهرست شاهنامهٔ ولف «انجامش» نیامده .

«توانش» (که «توان» را نباید فعل امر محسوب داشت ، زیرا توانستن امری نیست که بدست شخص ایجاد شود تا از آن امر بسازند):

«پس ماندگی جستن بدایمی بفعل ـ یعنی آنچه بقوّت‌است بفعل ـ باندازهٔ **توانش** آن بود که وضعی سپس وضعی دایم بوجود آید . . .»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش دوم (علم‌الهی) بتصحیح نگارنده. چاپ انجمن آثارملی ۱۳۳۱ص۱۵۰)

«سوی عالم نه سوی صاحب ظن دانش جان به از **توانش** تن .»

(سنائی غزنوی. فرهنگ سروری)[۱]

«از پیش او گوری برخاست براق سیرت ، برق صورت ، باد رفتار ، آتش کردار، آب گردش، زمین **توانش** .»

(ظهیری سمرقندی. سندباد نامه طبق نسخهٔ F . رك. چاپ استانبول مصحح احمدآتش ص۲۵۲ح)

«رامش» (که «رام» فعل امر محسوب نمیشود)[۲]:

«چنین داد پاسخ که اسفندیار نفرمودمان **رامش** ومیگسار. »

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۶ ص۱۶٤۹)

«نشد پیش گشتاسپ اسفندیار همی بود با رامش ومیگسار.»

(ایضاً . شاهنامهٔ بخ. ج ۶ ص۱۶۳۲)

«پادشه پاسبان درویش است گرچه **رامش** بفرّ دولت اوست.»

(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح قریب ص۵۱)

۱ـ یادداشت آقای دبیر سیاقی . ۲ـ بعضی ممکن است «رام» را صفت بدانند وپندارند «ـ ش» بصفت ملحق شده (بعداً ازآن بحث خواهد شد) ولی باید دانست‌که هرچند رام و رامش ازیك ریشه هستند (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده، اشتق۶۰٤)، معهذا «رام» صفت در فارسی با « رامش » از جهت مفهوم فرق دارد . از سوی دیگر در پهلوی مصدر râmînîtan وجود داشته‌که درفارسی ازبین رفته است، بنابراین بهتراست‌که «رام» را ریشهٔ فعل مزبور بدانیم.

«منش» از ریشهٔ **man** است که در پهلوی **mên(i)shn** آمده است بمعنی اندیشیدن (و اگر این مصدر در فارسی استعمال میشد ، بصورت « منیدن » در می آمد) :

«معجز پیغمبر مکّی تویی بکنش و **بمنش** و بگوشت .»

(محمد مخلد سگزی. تاریخ سیستان مصحح بهار ص۲۱۲)

«ولیکن هر آنکس گزیند **منش** بباید شنیدش بسی سرزنش .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ ص ۱۶۹)

۲ـ « ـ ش » بدوم شخص مفرد امر حاضر (که عیناً بر ریشهٔ فعل[1] منطبق نباشد) پیوندد ، خاورشناسان زبان شناس گفته‌اند که « ـ ش» به بن (زمان) حال **Praesensstamme** ملحق گردد[2]:

«آفرینش» (که ریشهٔ اصلی آن «آفری»[3] است نه «آفرین» .

«ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید. . . که در **آفرینش** وی ایزد تعالی‌را عنایت بیش از دیگران بوده‌است . »

(خیام . نوروزنامه . ص۳)

«آموزش» که ریشهٔ اصلی آن «آموك = آموخ»[4] است وفعل امر آن «آموز»:

« هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار . »

(رودکی . تاریخ ادبیات . دکتر صفا چاپ اول ص ۳۶۵)

«بباید خرد شاه را ناگزیر هم **آموزش** مرد برنا و پیر.»

(فردوسی طوسی. لغت نامه: آموزش)

۱ـ یعنی ریشهٔ اصلی ولغوی. ۲ـ اسفا۱ ۲:۱ ص۱۸۲. ۳ـ **â - frî** ؛ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده . چاپ‌دوم (کتابفروشی ابن‌سینا). ۴ـ **â - môk = â - mox-**؛ رك . برهان قاطع مصحح نگارنده .

« هر که روزگار او را دانا نکند در **آموزش** او هیچ کس را رنج نباید برد . »

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. مصحح نفیسی ص۳۶)

«جود و احسان تو بی‌آمیزش **آموزش** است
هیچ دانا بچّهٔ بط را نیاموزد شنا . »

(سنائی غزنوی. لغت نامه. ایضاً)

«آمیزش» که ریشهٔ آن «آمیچ = آمیخ»[1] است وامر آن «آمیز» :

«یا هستی ایشان هیچگونه باین مایه محسوسات و **بآمیزش** وجنبش اندر بسته نبود تا مرایشان را تصوّر شاید کردن بی‌پیوند مایه . . . »

(ابن‌سینا. دانشنامه. بخش دوم مصحح نگارنده ص۳-٤)

«بخو هر کسی در جهان دیگرست ترا با وی **آمیزش** اندرخورست .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲۳۷۵)[2]

«مر **آمیزش** گوهران را بگوی سبب چه که چندینْ صور زو بخاست؟»

(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص۸۲)

«افروزش» که ریشهٔ آن «افروخ = افروچ»[3] است ، وامر آن «افروز» :

«تن‌آسانی خویش جستی درین نه **افروزش** تاج وتخت ونگین.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۳ ص ۵۷۸)

«پردازش» که ریشهٔ آن «پرداخ = پرتچ»[4] است ، و امر آن «پرداز» :

«اگر تا این غایت **پردازشی** نبوده است وفراغ خاطری دست نداده ...»

(شمس قیس. المعجم. چاپ تهران. ص۷؛ سبك شناسی. ج۳ص۳٤)

۱- âmex - = â - mic : رك. اشتق شمارهٔ ۵۱ وبرهان قاطع مصحح نگارنده : آمیخته. ۲- شاهد ازآقای دکتریزدگردی. ۳- af - rôx = af - rôc - . رك. برهان قاطع مصحح نگارنده . ٤- pardâx = para + tac - . رك . برهان قاطع مصحح نگارنده .

«بندش» (که ریشهٔ دستوری آن «ب» است وفعل امر آن «بند») اسم‌مصدر از بستن = بندیدن : «رِجل‌الغراب ، نوعی ازبندش پستان شترماده است که شتر کره شیر مکیدن نتواند.» (منتهی‌الارب) . قس . رجل الغراب ، ضربٌ من صرّ الابل لایقدر معه الفصیل. ان یرضع امّه .» (اقرب الموارد) .

«دهش» (که ریشهٔ اصلی آن «دا» است که در «دادن» آشکار است)[1] :

«بداد و **دهش** یافت آن نیکویی تو داد و **دهش** کن، فریدون تویی.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ ص۶۱)

«بداد و **دهش** کوش و نیکی سگال! ولی را بپرور ، عدو را بمال ! »

(اسدی طوسی. دستور فرخ. ج۱ ص۴۳)

«ستایش» که ریشهٔ آن «ستو»[2]است وامر آن «ستا» :

«سزای **ستایش** دگر گفت کیست؟ اگر بر نکوهیده باید گریست .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲۳۸۰)[3]

«ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را .»

(سعدی. بنقل فرهنگ سروری)

«سوزش» که ریشهٔ آن «سوخ = سوچ»[4]است و امر آن «سوز» :

«بسوزد چو در **سوزش** آید درست چو شاخ نو از بیخ کهنه برست.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۲ ص ۴۳۳)

«کنش» که ریشهٔ اصلی آن «کر» است وفعل امر آن «کن»[5]:

«معجز پیغمبر مکّی تویی **بکنش** و بمنش و بگوشت . »

(محمدبن مخلد سگزی. تاریخ سیستان ص۲۱۲)

۱ــ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده: دادن، دهش. ۲ــ stûw = stav؛ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده : ستودن ، ستایش . ۳ــ شاهد از آقای دکتر یزدگردی .
۴ــ sôx، – sôc ، saoc رك . برهان مصحح نگارنده: سوختن. ۵ ــ نیبرك ج ۲ ص ۱۲۴ ؛ بارتولمه. فرهنگ لغات ایرانی باستان ۴۴۴.

« ُگوِش» که ریشهٔ اصلی آن «گوب»[1] است و امر آن «گو» :

«و دیگر که اندر (شاهنامه) داستانهاست که هم **بگوش** و هم بِـکوشش[2] خوش آید . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. هزارهٔ فردوسی. چاپ وزارت فرهنگ. تهران ص۱۳۸)

۳ ـ غالباً دوم شخص امر حاضر بر ریشهٔ فعل منطبق است ، بنا برین می‌توان گفت که در اغلب موارد « ـ ش » بریشهٔ فعل =دوم شخص مفرد امر حاضر پیوندد :

«سلیح تن **آرایش** خویش دار   بود کت شب تیره آید بکار.»

(فردوسی طوسی. لغت نامه: آرایش)

«تاریخها دیده‌ام بسیار... پادشاهان گذشته را که خدمتکاران ایشان کرده‌اند واندر آن زیادت ونقصان کرده‌اند وبدان **آرایش** آن خواسته‌اند .»

(ابوالفضل بیهقی. لغت نامه: آرایش)

«اتابك يك هفته تخت قاوردی را بفرّ طلعت همایون **آرایش** داد .»

(ناصرالدین منشی کرمانی. سمطالعلی. مصحح عباس اقبال. تهران ۱۳۲۸ص۲۰)

«ای بانوان عشرت طلب! آنچه **بآرایشهای** بی‌معنی صرف کنید . . .»

(محمدعلی فروغی. آیین سخنوری. ج۱ ص۲۰۶)

« بدانش ورا **آزمایش** کنید   هنربرهنر بر فزایش کنید...»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص ۲۵۵٤) ۳

«نگارا ! من از **آزمایش** به آیم   مرا باش تابیش ازین آزمایی.»

(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۳۹٦) ۳

۱ـ رك . نیبرك ج ۲ ص ۸۵ ؛ بارتولمه : فرهنگ لغات ایرانی باستان ٤۸۲.

۲ ـ ظ : هم بگوش (بضم گاف) و هم بگوش (بضم گاف و کسر واو) [یعنی گویش و گفتار] (تصحیح علامه دهخدا) . درهر دوحال یکی ازین دو اسم مصدر«گوش» (بضم گاف و کسر واو) است. ۳ـ شاهداز آقای دکتر یزدگردی .

***آرش** ، اسم مصدر ازآوردن بمعنی‌آوردن (لغت نامهٔ دهخدا: آرش) .

«گر جمع کنی **بآزمایش** آب کف دست وخاك پایش ...»

(خاقانی‌شروانی درمدح شرف‌الدین محمدبن طاهرالعلوی. نهج‌الادب ص٤۲۸)

«اسباب سکون و استنامت وفراغ‌بال و استقامت و نعمت رامش و آرامش وخفض عیش و **آسایش** ایشانرا مهیّا و مهنّا گردانید . . .»

(بهاءالدین محمد مؤید بغدادی. التوسل الی‌الترسل. مصحح احمد بهمنیار. تهران ۱۳۱۵ ص ۱٦)

«بگفت این قدر ستر و**آسایش** است وزین بگذری زیب و آرایش‌است.»

(سعدی شیرازی. بوستان. مصحح قریب. ص۲٦)

«**آسایش** دو گیتی تفسیر این دو حرفست:

با دوستان مروّت ، با دشمنان مدارا . »

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص٥)

«اوّل باید **آسایش** آنانرا فراهم کنیم .»

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج۱ ص ۲۰۸)

«درین جزیره دزد **آسایش** راه ندارد .»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ۳ ج۲ کتابفروشی زوار ص۳۰٤)*

« هر دو لشکر بجنگ مشغول شدند و **آویزشی** بود که خوارزمشاه گفت درمدّت عمر چنین یاد ندارد .»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکترغنی ودکتر فیاض. ص۳٤٦-٤۷)

«اگر ازمرگ دوری میجویید، برای حبّ شهوات است نه برای **افزایش**

---

* **آشوبش**، درین بیت فردوسی‌آمده :

از اختر بدین سان نشانی نمود که آشوبش وجنگ بایست بود .

مرحوم دهخدا نوشته‌اند: «این کلمه دربیت فوق‌آمده است، وبا بودن کلمهٔ‌آشوب و آشفتگی استعمال‌آشوبش ازفردوسی بعید مینماید ، و محتمل است تصحیفی دربیت راه یافته باشد.» وبرفرض صحت «آشوبش» اسم مصدر از«آشوبیدن» و «آشوفتن» است .

باقیات صالحات .»

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج۱ ص۲۳۲)

«باشش» را درین عبارت بمعنی‌سکون و آرامش گرفته‌اند :

«آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد ، چگونه در وجود آید ، وچگونه با او آسیب دارد، آخر **باشش** وجود با ایجاد نبود باچه خواهد بود ؟»

(بهاء ولد. معارف چاپ اول ص۱۲۸؛ تعلیقات فروزانفر ص ٤٦٦ ؛ چاپ دوم ص۱٦۷؛ تعلیقات ص۳۲۷)

«هم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان کردند و **جای باشش** خود آنجا ساخت .»

(محمدبن زفربن عمر. مختصرتاریخ بخارا. ترجمهٔ ابونصر احمد قباوی. بنقل قزوینی در تعلیقات چهار مقاله چاپ قاهره ص۱۱٤)

«تا که بنشست خواجه در بالش بالش آمد ز ناز در **بالش** .»

(سنائی غزنوی. فرهنگ سروری)[1]*

«بهر جای **بخشایش**[2] از دل بیار نگر تاهمی چون کند روزگار.»

(أسدی طوسی. دستورفرخ. ج۱ص٤۳)

«**بخشایش** الهی گمشده‌ای را در مناهی، چراغ توفیق فرا راه داشت. . .»

(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح قریب ص۷۸)

«درین پیشامد سزاوار عفو و**بخشایش** است .»

(دکتر قاسم غنی. بریان پزی ملکهٔ سبا. ص۱٤)

۱ـ شاهد از آقای دبیرسیاقی . «بالش» بمعنی فخر کردن و نموّ و افزایش‌آمده.

۲ـ بخشایش اسم مصدر از «بخشاییدن» است که برای «بخشودن» نیز بکار رود.

* ـ **انبارش** ، اسم مصدر از انبار بمعنی پر کردن و انباشتن چیزی در محلی وجایی ، درالمعجم شمس قیس‌آمده (ملک‌الشعراء بهار. سبک شناسی. ج۳ ص۳٤).

«و ساعات و اوقات را **بخشش**[۱] کرده بود.»

(تاریخ سیستان. مصحح بهار. ص۳۱۵)

«اینت خوشی و اینت آسانی روز صدقه است و **بخشش** وقربان.»

(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص۲۶۸)

«چو داد دادن نیکو، چو علم گفتن خوب

چو عفو کردن مجرم، چو **بخشش** دینار.»

(فرخی سیستانی. ایضاً. ص۱۰٤)[۲]

«صبح اگر کشتی نفس را در دهان کی رسیدی این **بشولش** درجهان.»

(عطار نیشابوری. فرهنگ سروری: بشولش)[۲]

«بداد و دهش دل بیارای ورای **پذیرش** کن از نیکوی باخدای.»

(اسدی طوسی. بنقل لغت نامه)

«خردمند رو از **پذیرش** نتافت بغواصی در بدریا شتافت.»

(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

«پرستنده باش و ستاینده باش بکار **پرستش** فزاینده باش.»

(فردوسی طوسی. لغت‌نامه: پرستش)

«**بپرسش** گرفت اختر دخترش که تا چون بود گردش اخترش؟»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۸ ص۲۵۸۷)[۳]

«حضرت خواجهٔ ما اگر بمنزل درویشی می‌رفتند جمیع فرزندان ومتعلّقان و خادمان او را **پرسش** می کردند، وخاطر هر یك را بنوعی درمی‌یافتند.»

(انیس‌الطالبین بخاری (خطی). لغت نامه: پرسش)

«پس او درشکم **پرورش** یافته است ز انبوب معده خورش یافته است.»

(سعدی شیرازی. بوستان. مصحح قریب. ص۱۸۲)[۳]

۱ــ یعنی تقسیم. رك. تاریخ سیستان، مقدمه ص یو. ۲ــ شاهد از آقای دبیرسیاقی.
۳ــ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی.

«اگر روزی از تو **پژوهش** کنند همه مردمانت نکوهش کنند .»

(ابوشکور بلخی. لغت‌نامه: پژوهش)

«که دانم که چون این **پژوهش** کنید بدین رای بر من نکوهش کنید .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ص۱۶۹)[1]

«بکوشش ازآن[2] کرد[3] **پوشش** بجای بگستردنی هم بد او رهنمای .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ص۲۰)

«چه نامی ؟ بدو گفت فرشید ورد نه بوم ونه **پوشش** نه‌آب ونه‌خورد.»

(فردوسی طوسی. ایضاً ج ۷ ص۱۲۸)[1]

«غریویدن کوس گردون شکاف زمین را بر افکند پیچش بناف.»

(نظامی. بنقل لغت نامه: غریویدن)

«به **پیراهش** نامهٔ خسروی کهن سرو را باز دارم نوی .»

(بنقل سروری)

«برین گوشه رومی کند دستکار بر آن گوشه چینی نگاردنگار.»

« نبینند **پیرایش** یکدگر مگر مدّت دعوی آید بسر . »

(نظامی گنجوی. ازمجموعه‌ای خطی)

« . . . ایرا که میان چهار امهّات فرجه نیفتاده‌است از بهر **پیوندش** ومشارکت که میان هریکی افتاده‌است .»

(محمدبن سرخ؟ شرح قصیدهٔ ابوالهیثم. نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مراد ملا. ص۴۹آ و ب ؛ نسخهٔ مصحح کربین و م.م. ص۱۰)[4]

« . . . تا **تابش** ومنفعت او(آفتاب) بهمه چیزها برسد .»

(خیام. نوروزنامه ص ۳)

۱ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ۲ـ مراد « پشم » است . ۳ـ فاعل «طهمورث» است . ٤ـ باز «پیوندش» درکتاب مذکور آمده. این کتاب بتصحیح آقای هنری کربین و نگارنده بسال ۱۳۳٤ جزو انتشارات انستیتو ایران و فرانسه طبع شده .

«چیزها از سه قسم بیرون نه‌اند: یا هستی ایشان هیچگونه باین مایه محسوسات و بآمیزش و **جنبش** اندر بسته نبود تا مرایشانرا تصوّر شاید کردن بی‌پیوند مایه و**جنبش** چنانکه عقل و هستی و وحدت...»

(ابن سینا. دانشنامهٔ علائی (الهی) مصحح نگارنده ص۳-٤)

«هرچه بجنبد اندرین جوهر نرم ازنباتی وحیوان، از **جنبش** بازنماند.»

(ناصرخسرو بلخی. زادالمسافرین. برلین. ۱۳٤۱ قمری. ص۱۲۰)

«انواع نبات اکنون چون مورچه در خاك
از **جنبش** بسیار مجدرّ کند آنرا.»

(ابوالفرج رونی. دیوان. مصحح چایکین. تهران. چاپ ارمغان ۱۳۰٤ ص۱۲)

«وآب چون دل اهل حصار در **جوشش**.»

(محمد عوفی. جوامع‌الحکایات. مصحح نگارنده. ج۱ ص۱۸)

«پارسی گوییم، یعنی این کشش زان طرف آید که‌آمد آن **چشش**.»

(مولوی. مثنوی. بنقل فروزانفر. خلاصهٔ مثنوی ص۹۰)

«من همچو توام ز من چرایی تو خجل؟
تو **خارش** تن داری و من **خارش** دل.»

(ابوالفرج رونی. دیوان. ص۱٤۳)

«تا توانی شهریارا روز امروزی مکن
جز بگرد خم **خرامش**، جز بگرد دن دنه.»

(منوچهری دامغانی. دبیرسیاقی. چاپ اول. ص۷٦)

«عشق صورت در دل شه زادگان چون **خلش** می کرد مانند سنان.»

(مولوی. مثنوی. نیکلسن. دفتر٦ ص٤۸۸)

«چوبهرام دست از **خورشها** بشست همی بود بیخواب و نا تندرست.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۷ ص ۲۱۵٦)

«همیشه تا **خورش** و صید باز باشد کبك
چنان کجا **خورش** و صید یوز باشد رنگ.»
(فرخی‌سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص۲۱۱)

« پس او در شکم پرورش یافته است
ز انبوب معده **خورش** یافته است .»
(سعدی شیرازی. بوستان. مصحح قریب. ص۱۸۲)[۱]

«ومثال کیفیّت: درستی وبیماری وپارسایی وبخردی و **دانش** . . . »
(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی(الهی). مصحح‌نگارنده. ص۲۸–۲۹)

«نه گاوستم ایدر نه پوشش نه خر   نه **دانش** نه مردی نه پا و نه پر .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۸. ص۲۱۷۹)[۱]

« مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب
مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم **خوش دمش** .»
(کمال اسماعیل. دیوان چاپ هند ص ۷۵)*

« که هر چیز کو سازد اندر بوش   بدان سو کشد بندگان را **روش**.»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸. ص ۲۴۳۸)[۱]

«خاقانی ! آن کسان که طریق تو میروند
زاغند و زاغ را **روش** کبك آرزوست . »
(خاقانی شروانی. دیوان. ص۵۹۰)

«چندین جلسه اوقات ما صرف ترتیب نقشهٔ این کار و اختیار **روش** وترتیب وسایل ومقدّمات آن شد .»
(عباس اقبال. تاریخ مفصل ایران ج ۱ : مغول. تهران ۱۳۱۲ص د)

«سنگ بی‌نمج و آب بی **زایش**   همچو نادان بود بآرایش .»
(عنصری بلخی. لغت فرس. ص۶۸)

۱ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی .

* **رانش** ـ دربرهان قاطع بمعنی راندن ودور کردن آمده .

«از **سایش** سرمه سود هاون　　گرچه تو ندیدیش، دید دانا .»
(ناصر خسرو. بنقل سروری)

«سراینده مرغی ازین بوستان　　**سرایش** چنین کرد با دوستان .»
(امیرخسرو دهلوی. فرهنگ سروری)

«ای مج! کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و **سگالش** ، ازتو تن و روان[1].»
(رودکی سمرقندی. شرح حال رودکی. نفیسی. ج۳ ص۱۰۲۲)

«**سگالش** بدینسان درانداختند　　بپرداختند و برون تاختند .»
(فردوسی طوسی. سبک شناسی. ج۱ ص۳۶۱بنقل ازشاهنامهٔ چاپ‌آقاج ۱ ص۸۸)

«پرستیدن داور افزون کنید　　ز دل **کاوش** دیو بیرون کنید.»
(فردوسی طوسی. دستور فرخ ج ۱ص۴۳)

«ز **کاهش** بخردان را دل نگیرد　　که ماه از**کاهش** افزایش پذیرد.»
(سراج‌الدین راجی. بنقل سروری)

«کشیشان را**کشش** بینی و کوشش　　بتعلیم چو من قسّیس دانا .»
(خاقانی شروانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص۲۳)

«برحمت سر زلف تو واثقم ، ورنه
کشش چو نبود ازآن‌سو، چه سود کوشیدن ؟»
(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص۲۷۱)

«سبب نزول این آیت آن بود [که] مصطفی صلی‌الله علیه و سلّم کافرانرا شکسته بود و **کشش**[2] وغارت کرده ، اسیران بسیار گرفته . . .»
(مولوی بلخی رومی. فیه مافیه. مصحح فروزانفر. تهران۱۳۳۰ ص۲)

۱ـ ن ل : زبان (واین اصح مینماید) .　۲ـ «کشش: بضم اول اسم مصدر است ازکشتن وبمعنی‌قتل و کشتارمی‌آید، ودرعادت اهل خراسان چنین بود که هرگاه حاکمی یابزرگی بمحلی‌وارد میشد، مردم محل‌برسم‌استقبال بیرون می‌رفتند وباخودگاو وگوسفندی‌می‌بردند وپیش وارد برخاك می‌افکندند ومی‌گفتند: «کشش یا بخشش» واختیار با شخص وارد بود که اجازهٔ کشتن دهد یاببخشد . واین عمل را هم خون‌کردن میگفتند وجزو آیین پذیره واستقبال بود.» (فروزانفر. تعلیقات فیه مافیه. ص۲۳۸ـ۲۳۹)

«کَنِش» از «کندن» در ترکیب جان کنش = جان کندن آمده:

«بی نیش مگس بنوش شهدی نرسی — بی **جان‌کنشی** بنیك عهدی نرسی...»

(اوحدالدین کرمانی. بنقل مناهج سیفی. یادداشت مجتبی مینوی. یغما ۱۰:۴ ص۱۹۲)

«چنان **کوبش** گرز و کوپال بود — که دام و دد ازبانگ بی‌هال بود.»

(اسدی. گرشاسب نامه. ص۱۷۶)

«بسکه شد از **کوبش** بسیار پست — پشت دوتا گرددش ازیك شکست.»

(امیرخسرو دهلوی درتوصیف کاغذ. فرهنگ سروری) (ترجمهٔ شعرالعجم شبلی‌ج۲ص۱۱۱)

«پراگنده شد ترك سیصد هزار — بجایی نبد **کوشش** و کارزار.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲۴۴۱)[1]

«برساحل پنجاب از هر دو طرف لشکرها در **کوشش** بودند.»

(محمد عوفی. مقدمهٔ جوامع‌الحکایات. بنقل سبك شناسی. ج۳ ص۴۰)

«من هم پس ازاین همه‌**کوششها** که در راه او کردم... باتهام زندقه ناچار نمیشدم از اصفهان بگریزم ...»

(میرزاآقاخان کرمانی. جنگ هفتاد و دوملت. برلین ص ۶۸-۶۹)

«**کوشش** علم برای‌آنست که زندگی قشنگتر باشد نه راحت‌تر.»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ۲ ج۲. کتابفروشی زوار ص۳۱۹)

«گهی دل برفتن **گرایش** کند — گهی‌خواب را سرستایش کند.»

(نظامی گنجوی. فرهنگ سروری)[1]

«ستاره شمر گفت کای شهریار! — ازین‌**گردش** چرخ ناپایدار...»

(فردوسی‌طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۷ ص۲۰۳۷)[2]

«بده دادِ من از لبانت و گرنه
سوی خواجه خواهم شد از تو **بگرزش**.»[3]

(خسروی. فرهنگ سروری)[1]

۱ـ شاهد ازآقای دبیرسیاقی. ۲ـ یادداشت‌آقای دکتریزدگردی. ۳ـ تظلم و دادخواهی (برهان قاطع). ظ . صحیح‌گزرش (= گزارش) است (لغت‌نامه ص۲۵۷۱ حرف الف).

«همه خوابها پیش ایشان بگفت نهفته پدید آورید از نهفت .»
«کس آنرا **گزارش** ندانست کرد پراندیشه‌شان شد دل و روی زرد .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۷ ص۱۸۱۶)[1]

«تو این خوابها را بجز پیش او مگو و ز نادان **گزارش** مجو.»
(فردوسی‌طوسی. شاهنامه. بنقل سروری)

«بارگاهی بدو نمود بلند **گسترشهای** بارگاه پسند.»
(نظامی گنجوی. فرهنگ سروری)[2]

«خورش را **گوارش** می‌افزون کند ز تن ماندگیها ببیرون کند .»
(اسدی طوسی. فرهنگ سروری)[2]

«ز باریدن برف و باران و سیل **بلرزش** درافتاده همچون سهیل.»
(سعدی شیرازی. بوستان. لغت‌نامه: لرزش)

« رفیق منصفی دارم که گاه حقیقت احوال و **لغزشهای** خود را با من در میان میگذارد .»

(محمد حجازی. اندیشه. تهران۱۳۱۹ص۳۸)

«او نمی‌خندد ز ذوق **مالشت** او همی‌خندد بر آن اسگالشت.»
(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ علاءالدوله. ص۱۳۹)

«بکار دهر **مولش**[3] گر چه بدنیست ولی تأخیر کردن از خرد نیست .»[4]
(ابوشکوربلخی. احوال رودکی. ج۳ ص۱۲۵۳)

«یك غلام ماه روی مشکموی فتنه‌ای

وقت **نازش** تیز گامی، وقت صلح آهسته‌ای.»

(مولوی. کلیات شمس. چاپ هند ص۷۵۷)

۱ـ ورك «گزارشکر» درهمین مبحث. ۲ـ شاهد ازآقای دبیرسیاقی. ۳ـ درنگ کردن درکارها. ٤ـ درفرهنگ سروری: ولی در خیر کردن... (دبیرسیاقی) .

«بهوش آمد و باز **نالش** گرفت بر آن پور کشته سگالش گرفت.»

(فردوسی‌طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۲ ص۵۱۹)

«گفت بلبلانرا دیدم که به‌**نالش** در آمده بودند از درخت...»

(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح فروغی. تهران ۱۳۱۶ ص۷۰)

«دگر گفت هر کس **نکوهش** کند شهنشاه را چون پژوهش کند.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲۵۲۰)

«و هر خصلت که آن مدح توانگرانست، همان خصلت **نکوهش** درویشانست.»

(کیکاوس بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص۷۳)

«**نکوهش** مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را.»

(ناصرخسرو. دیوان. ص۱۳)

«نگارش» بمعنی تحریر مستعمل است.

«پس دیدهٔ من از واسطهٔ دیدن او از من دیده بردوخت و **نگرش** باصل کار و هویت خویش درآموخت.»

(عطار. تذکرة‌الاولیاء. چاپ لیدن ج۱ ص۱۷۲)

«شما دیر مانید و خرّم بوید برامش سوی **ورزش** خود شوید.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ص۶۰)

«با بلاهای عشق **ورزش** کن خویشتن را بلند ارزش کن.»

(اوحدی. فرهنگ سروری)[1]

«نه دراز و دراز **یازش** او امل خصم را کند کوتاه.»

(ابوالفرج رونی. فرهنگ سروری)[1]

علاوه بر اسم مصدر های مذکور در فوق، کلمات ذیل نیز در فرهنگها

۱ـ شاهد از آقای دبیرسیاقی.

آمده :

پژولش ، دندش ، سایش، ستیهش، سر گیجش ، شخش ، گرازش ، نانمش، نگرش .

٤ــ « ـِ ش» اسم مصدر بصفت ملحق شود .

الف) بصفت مطلق ــ چنانکه «پیدایش» از «پیدا» رایج است[1]. «نرمش» که در نظام ایران[2] و روزنامه‌ها[3] بکار میرود[4].

ب) بصفت مشبهه ــ چنانکه «رهایش» از «رها» صفت مشبهه از «رهیدن» و«رستن». نام یکی از مؤلّفات ناصرخسرو «گشایش و رهایش» است[5]. «گنجایش» که بسیار مستعمل است از«گنجا» صفت مشبهه از «گنجیدن» آمده .

استثنا: ١ــ ناصرخسرو درغالب مؤلّفات منثور ومنظومه‌های خویش«بودش» را بمعنی وجود وهستی آورده :

«لازم شده است کون برایشان وهم فساد
گر چه **ببودش** اندر آغاز دفترند .»

(دیوان ناصرخسرو. ص١١٩)

«بیرونت کنند از درِ مرگ ... چون از در **بودش** اندرآیی .»

(دیوان ناصرخسرو. ص٤٢١)

« بودش » از : بود مصدر مرخّم = سوم شخص مفرد (مفرد مغایب)

١ــ «سفرپیدایش» درترجمهٔ سفرتکوین توراة بکارمیرود. درقدیم بجای پیدایش «پیدایی» و « پیدائی » استعمال میشد: «ماآنرا بلفظ روشنی و**پیدائی** وعلت ومایه ومعدن **پیدائی** و روشنی بدل کردیم .» (بابا افضل مرقی‌کاشانی . مصنفات باهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ج ١ . عرض نامه ص ٨١ ــ ٨٢) . ٢ ــ در ترجمهٔ **assouplissement** (فرانسوی). ٣ــ بمعنی قابلیت انعطاف وهماهنگی. ٤ــ واما درنظم ونثر دیده نشده .
٥ــ این‌کتاب باهتمام آقای سعید نفیسی دربمبئی بطبع رسیده .

ماضی مطلق با «ـِ ش» اسم مصدر ترکیب شده . مرحوم ملك‌الشعراء بهار صحیح این کلمه را «بُوِش» دانسته[1]، و آن از «بو» ریشهٔ «بودن» با «ـِ ش» اسم مصدر ترکیب یافته ، درپهلوی نیز **bavishn** آمده[2]:

«که هر چیز کو سازد اندر **بوش** بدان سو کشد بندگان را روش.»

(فردوسی‌طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲٤۳۸)

امّا بقیاس دیگر[3] «باشش» هم جایز است که از فعل امر با « ـِ ش » اسم مصدر مرکّب است، و کلمهٔ مرکّب «جایِ باشش» در فارسی آمده.

باید دانست که مردم نقاط جنوبی خراسان امروزه هم «بودش» را بمعنی «اقامت» استعمال کنند[4] و خود این استعمال مؤیّد صحّت آنست .

۲ـ «نمونش» اسم مصدر است مرکّب از : نمون[5] (از: نمودن) + ـِ ش اسم مصدر ، ونظامی گنجوی این کلمه را بمعنی راهنمایی ونمودار آورده :

«مرد سرهنگ ازآن **نمونش** راست از سرِ خون آن صنم برخاست...»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ ارمنان ص۱۱۱)

«گفت تا باشد از **نمونش** رای گفتن از ما و ساختن ز خدای .»

(نظامی گنجوی. ایضاً ص۷۹)

۳ـ وازین قبیل است «بُرینش» مرکّب از: برین (اسم از: بریدن[6])+ـِ ش اسم مصدر ، بمعنی قطع: «پس جسم آن بود که چون درازیی بنهی اندروی درازیی دیگریابی برنده ورا بقائمه و درازی سوم بر آن هردو درازی برقائمه ایستاده، هم بر آن نقطه که **برینش** پیشین بر وی بود ...»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش دوم مصحح نگارنده ص۱۲ـ۱۳)

۱ـ سبك شناسی ج۲ ص۱۵۳ ح۱. ۲ـ نیبرك ج ۲ ص۳۳، و رك. بوشن در ص ۱۵. ۳ـ رك . ص۳۰ بند ۲. ٤ـ تعلیقات فیه‌مافیه بقلم فروزانفر ص ۲٤٤. ۵ـ قس رهنمون ، نمون اسم است از«نمودن»، قس. آزمون (آزمودن) ، برین (برینش، بریدن)، آفرین (آفرینش، آفریدن)، وقس سو = سون بمعنی‌سودن ،سونش(ص٤٦ ح۱) ٦ـ رك. ح ۵ همین صفحه.

«پس پدید آمد که حرکت اندر زمان بود ، و نشاید که حرکت قسمت نپذیرد والامسافت و راه ناقسمت پذیر بود، وپدید کردیم که این‌محال است و نشاید که زمانی بود ناقسمت پذیر، والا اندر وی **برینش** راهی بود ناقسمت پذیر...»

(ابن سینا. ایضاً ص۱۲۸)[۱]

«دلی باید اندیشه را تیز وتند **برینش** نیاید ز شمشیر کند.»

(نظامی. گنجوی. فرهنگ سروری)[۲]

«آدم از منصوصات اصول مقرر کرد و روش آخرت وعالم غیب از وی که عقل از **برینش** آن راه محال نبود ...»

(بهاء ولد. معارف. ۱۳۳۸ ص۱۵۳)

و ازین قبیل است «گزینش» مرکّب از: گزین (از : گزیدن) + ـِ ش اسم مصدر، بمعنی انتخاب :

«شه بر آن عقل و **گزینش** که تراست
چون تو کان جهل را کشتن سزاست . »

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص ۱٤۹)

وازین قبیل است « آفرینش » مرکب از: آفرین (از: آفریدن) + ـِ ش اسم مصدر) :

۱ـ وظاهراً ازین قبیل است «سونش» مرکب ازسون(سودن) [قس: نمونش، برینش]+ـِش اسم مصدر وآن «ریزگی فلزات راگویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند.» (برهان قاطع) :

« بر سرش (انار) یکی غالیه دانی بگشاده
و آگنده در آن غالیه دان **سونش** دینار . »

(منوچهری دامغانی. بکوشش دبیرسیاقی ص۱۲۰)

اما اسم مصدر از «سودن» و«ساییدن»، «سایش» است. ۲ـ شاهد ازآقای دبیرسیاقی .

«بنی آدم اعضای یکدیگرند که در **آفرینش** زیك گوهرند.»
(سعدی. گلستان. فروغی۱۳۱۶ ص۲۵)[1]

تبصرهٔ ۱ـ هرگاه ریشهٔ فعل یافعل امری که برای ساختن اسم مصدرشینی بکار میرود ، مختوم به ـ ا (=ـ ای) باشد ، بهنگام الحاق به « ـِ »ش اسم مصدر، پس از ـ ا «ی» افزایند: فرما، فرمایش؛ پیرا، پیرایش؛ آرا، آرایش.»[2]. (شواهد آنها پیشتر نقل شده)[3].

تبصرهٔ ۲ ـ در کلمات مختوم بهُ ـ و = (ُـ وی) نیز بهنگام اتّصال به « ـِ ش» اسم مصدر، پس از ُـ و جایزاست «ی» افزایند: گو، گویش (گُوش هم آمده)[4].

۲ـ کلمات مرکّب

در فارسی ـِ ش اسم مصدر در کلمات مرکّب بسیار بکار میرود .

موارد استعمال

۱ـ کلمات مرکّب مختوم به « ـِ ش» اسم مصدر ، گاه معنی اسم مصدر دهند ، مانند غالب کلمات بسیط مختوم به « ـِ ش» مزبور:

«ولیکن هر آن کو گزیند منش بباید شنیدش بسی **سرزنش**.»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ ص۱۶۹)[5]

«و بطمع ِسودِ خویش **سرزنش** خلق نجوید.»
(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص۱۱۹)

۱ـ شاهد ازآقای دبیرسیاقی. ۲ـ امرازمصدر «فرمودن» ، «پیراستن»، «آراستن» فرمای، پیرای و آرای هم‌آمده است. ۳ـ «بساوش» از این نوع نیست زیرا ریشهٔ (= امر) از بسودن «بساو» است. ٤ـ امر از«گفتن»، «گوی» هم آمده‌است . قس . گوشت (بضم اول وکسر دوم) در شعر محمدبن مخلد سگزی (ص۳۰) ۵ـ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی.

«**پندار دانش**» قرینهٔ جهل مرکّب است و درالمعجم شمس قیس آمده .
(بهار. سبك شناسی. ج۳ ص۳۴)

۲ـ هرگاه در کلمات مرکّب مختوم به ـِ ش اسم مصدر، کلمهٔ اول صفت باشد ، کلمهٔ مرکّب معنی صفت فاعلی دهد[۱]. در حقیقت این نوع کلمات اصلا مرکب‌اند از صفت (مقدم) و موصوف (مؤخر) که در ترکیب آنها معنی دارندگی و اتصاف است : برتر منش ، یعنی دارندهٔ منش برتر ، رادمنش ، یعنی دارای منش راد :

«دگر گفت کای شاه **برترمنش** همی عیب جویت کند سرزنش .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲۵۲۳)[۲]

«**راد منش** پیر جهاندیده‌ای در همه اخلاق پسندیده‌ای . »
(بنقل سروری)

«جهاندارِ با داد **نیکومنش** فشانندهٔ گنج بی سرزنش .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲۵۲۷)

«**خرد نگرش**[۳] بزرگ زیان مباش . »
(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص۳۸)

«بسیار بیشی بود که کمی بارآرد، و**خرد انگارش**[۴] بزرگ زیان باشد .»
(قابوسنامه. ایضاً ص۱۲۰)

۱ـ در زبان پهلوی نیز این نوع آمده ، مانند: râst - guv(i)shn (راست‌گویی).
۲ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ۳ ـ یعنی خرده بین (مقدمهٔ قابوسنامه بقلم سعید نفیسی ص کح). ٤ـ یعنی‌تنگ چشم و کوته‌نظر(مقدمهٔ قابوسنامه ص لط). مرحوم دهخدا دراین‌مورد نوشته‌اند : «خرد نگرش صحیح است بدلیل عبارت مسطور در سطر۳ و بدلیل دوبیت ذیل که بلافاصله پس‌ازعبارت مورد بحث آمده:

گفتم‌که اگر دور شوم من ز برش، دیگر نکشد مگر دلم درد سرش
تا گشتم‌دور، دودم‌ازخواب وخورش بسیار زیان باشد اندك نگرش .»

« **زار خورش** » بمعنی زنی است که طعام اندك خورد و کم خور باشد .
(فرهنگ سروری)

«**خوش منش**» بمعنی خوش طبع وساز گار در التفهیم بیرونی آمده[1] .

«**خوش نگرش**» بمعنی خوب نگاه درالتفهیم آمده[2] .

۳ ـ گاه حاصل مصدر یایی ، پیش از اسم مصدر شینی قرار گیرد و صفت مرکّب سازد (همچنانکه صفت مقدم براسم مصدرشینی، صفت مرکّب سازد) :

«بهرکار با هر کسی دادکن ! ز یزدان **نیکی دهش** یاد کن!»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۵ ص۱۱٤۸)

« تو **نیکوروش** باش تا بدسگال بنقص تو گفتن نیابد مجال . »
(سعدی شیرازی . گلستان. باهتمام قریب. ص۷۹)

٤ـ گاه اسم مصدر شینی با اسم فاعل مرخّم یاصفت فاعلی وپساوند فاعلی ترکیب شود وجمعاً معنی صفت فاعلی دهد :

«چنین گفت کای شاه **دانش پذیر** بمرگ بد اندیش **رامش پذیر** .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۲ ص۳۵۵) ۳

« گوییم آفریدن این چیزهاء دانستنی و آوردن مرین نفس **دانشجوی** را اندر مردم . . . چنانست...»

(ناصرخسرو بلخی. جامع‌الحکمتین. ص۱۱)

«خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم عطا بخش **پوزش پذیر**.»
(سعدی شیرازی. گلستان. مصحح قریب. ص۱)

« نبینی که پیش خداوند جاه **نیایش کنان** دست بر بر نهند؟»
(سعدی شیرازی. بوستان مصحح قریب ص۳۸)

«به **چالشگری** سوی او راند رخش برابر سپه خنده زد چون درخش.»
(نظامی گنجوی. بنقل سروری)

۱ـ مقدمهٔ التفهیم ص‌قنا. ۲ـ مقدمهٔ التفهیم ص‌قنا. ۳ـ شاهد ازآقای دکتریزدگردی.

« ز **رامشگران** رامشی کن طلب   که رامش بود نزد **رامشگران.**»

(منوچهری دامغانی. دیوان مصحح دبیرسیاقی ص۶۲)

« سخن را **گزارشگر** نقشبند   چنین نقش بر زد بچینی پرند.»

(نظامی گنجوی. شرفنامه. مصحح وحید. تهران مطبعهٔ ارمغان. ص۴۰۷)

۵ ـ جزو اوّل بعض کلمات مرکّب مختوم به « ـِ ش» اسم مصدر ادات سلب است وپیشینیان آن کلمات را هم بمنزلهٔ اسم مصدر بکار برده‌اند، مانند:

«چو ز اندازه تن را فزایی خورش   گرِ د دردمندی ز **بی‌پرورش**.»[1]

(اسدی طوسی. دستور فرخ. ج۱ص۴۳)

«زانك بیخواهِ تو خود کفرِ تو نیست

کفر **بی‌خواهش** تناقض گفتنی است.»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر پنجم ص۱۹۸)[2]

وهم مانند صفت فاعلی:

«تو گفتی همی روز انجامش است   یکی رستخیزاست و**بی‌رامش**است.»

(منسوب بفردوسی طوسی)[3]

«زیر کبود چرخ **بی‌آسایش**[4]   هر گز گمان مبر که بیاسایی.»

(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص۴۰۱)

و«**بی‌زایش**» (صفحهٔ ۳۹).

۶ـ امّا اسم مصدر شینی مسبوق به «با» درحکم صفت است:

بادانش، با بینش.

۳ـ سماعی بودن اسم مصدر شینی

اسم مصدر مختوم «بهِ ـ ش» سماعی‌است نه قیاسی. ازهمهٔ افعال اسم مصدر

۱ ـ یعنی: از عدم تربیت. «ظ. تصرفی در شعر شده» (دهخدا) طبق قواعد زبان باید «بی‌پرورشی» باشد. ۲ـ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی. ۳ـ درفهرست شاهنامهٔ ولف «انجامش» نیامده. ٤ـ یعنی: ناآساینده، بدون راحت.

شینی شنیده نشده‌است .

قاعده‌ای برای جواز یاعدم جواز استعمال اسم مصدرهای شینی از افعال در دست نیست و بطور مثال میتوان گفت که از مصادر ذیل ، اسم مصدر شینی در نوشته‌های فصیحان دیده نشده است :

آختن ، آماسیدن ، افراشتن ، افتادن ، افکندن ، انداختن ، اندوختن ، افشاندن ، پنداشتن ، چاپیدن ، چکیدن ، خشکیدن ، خواندن ، شدن، فشردن، شکفتن، شنیدن (شنودن) ، غنودن ، گرفتن ، نهفتن، نوشتن ، ماندن وغیره[1] .

بعضی «گسترش» را نیز غیر مستعمل دانسته‌اند ، و حال آنکه این اسم مصدر بکار رفته :

«بارگاهی بدو نمود بلند **گسترشهای** بارگاه پسند.»[2]
(نظامی گنجوی. فرهنگ سروری)[3]

و امروزه نیز «گسترش» در نظام ایران بمعنی پهن شدن و توسعهٔ افراد واحدی در منطقهٔ عمل بکار میرود .

مخصوصاً از ریشه‌های غیر حقیقی ، اسم مصدر بندرت آمده‌است، مانند : خرامش و لنگش که هر دو شاذ است و درین فعلها بهنگام لزوم همان ریشه بجای اسم مصدر استعمال میشود ، مانند : جنگ، شتاب ، ترس ، خواب[4]، خرام ، فشار ،

---

۱ ـ در دستور فرخ (ج ۱ ص۴۳) علاوه برین مصادر ؛ افروختن، انباشتن ، پرداختن ، سپوختن ، سرائیدن ، گرائیدن، ویازیدن هم آمده است ولی اسم مصدر شینی ازین مصادر: افروزش ، انبارش ، پردازش ، سپوزش ، سرایش ، گرایش و یازش استعمال شده است و شاهد غالب آنها درهمین رساله‌آمده. ۲ـ گسترشهای بارگاه پرند(نظامی. هفت پیکر. چاپ استانبول ص۲۱۱؛ چاپ ارمغان ص۲۵۴) (م. م.) ۳ـ شاهد از آقای دبیرسیاقي.
۴ـ قبفهي ج۱ ص۱۲۲؛

هراس، افراز وغیره[۱].

همچنین ازمصادر مأخوذ از مصدرهای عربی و ترکی، مانند: رقص، فهم[۲]، بلع، طلب، غارت و چاپ (چاپیدن) اسم مصدر شینی ساخته نمیشود.

علاوه برین از بسیاری از افعال که اسم مصدر شینی نیامده مصدر مرخّم (= سوم شخص مفرد ماضی) آید، مانند: شکست، گشت، نهفت؛ ویا بجای اسم مصدر شینی، اسم مصدر یایی استعمال شود، مانند: چشایی، خشکی، . . . زدایی، شنوایی، . . . گیری، . . . یازی[۳].

۴ـ توضیحاتی راجع ببعض کلمات مختوم بشین (اسم مصدر شینی وغیر اسم مصدر)

۱و۲ـ آبشخوار، آبشخور ـ مؤلف نهج‌الادب درفصل «بیان زیادت» آرد[۴]: «شین نقطه دار... خواجه گوید:

«ما برفتیم و تودانی ودل غمخور ما   بختِ بد تابکجا میبرد **آبشخور** ما ؟[۵]»[۶]

و آبشخور مرکّبست از: آب + ش + خور، بمعنی «جایی از رود یا نهر یا حوض که از آن آب توان خورد یا برداشت»[۷]:

«جهاندار محمود شاه بزرگ   **بآبشخور** آرد همی میش و گرگ.»

(فردوسی طوسی. لغت‌نامه: آبشخور)

۱ـ دستور فرخ ج۱ ص۴۳. ۲ـ قبفهی ج۱ ص۱۲۲. ۳ـ در دستور فرخ (ج۱ص۴۳) آمده: «ازبسیاری ازافعال که مصدر شینی نیامده، حاصل مصدر بشکل صیغهٔ ماضی مفرد که درحقیقت مصدر مرخم است آید، مانند: پرداخت، شکست، گشت، نهفت؛ ویاحاصل مصدر مختوم به الف وراء (آر) آید، مانند: گفتار، وپندار.» اما چنانکه گفته شد اسم مصدر شینی از گفتن «گوش» و «گویش» آمده است و «پندار» نیز اسم است از پنداشتن، چنانکه «گذار» ازگذاشتن و «دار» [در: دار وندار] از داشتن. ٤ـ ص۲۲۸. ٥ـ دردیوان حافظ مصحح قزوینی نیامده. ٦ـ پایان گفتار مؤلف نهج‌الادب. ۷ـ لغت نامهٔ دهخدا: آبشخور.

«دستش نگیرد حیدرم ، دستم نگیرد عمرّش
رفتم پس **آبشخورم** ، او ازپس **آبشخورش** .»
(ناصرخسرو. دیوان. ص۲۲۰)

«روزی ماری اژدها پیکر باصورتی سخت منکر از صحرای شورستان لب تشنه و جگر تافته بطلب **آبشخور** در آن باغ آمده . »
(مرزبان نامه . ص ۱۳۰)

و «آبشخوار» نیز بهمین معنی آمده: « التشریع ، **بآبشخوار** آوردن .»
(مصادر زوزنی . لغت‌نامه : آبشخوار)

۳ــ آرش ــ بمعنی «معنی» ، دساتیری و مجعول است .
(رك. فرهنگ دساتیرچاپ هند ۱۳۰۵ قمری ص۲۳۰؛ ورك. پور داود. هرمزدنامه ص۳۱۵)

۴ــ آونش ــ در سندباد نامهٔ ظهیری سمرقندی مصحّح احمد آتش چاپ استانبول سال ۱۹۴۸ ص۲۵۲ آمده : «از پیش او گوری برخاست براق سیرت ، برق صورت، باد رفتار، آتش کردار ،آب گردش، زمین آونش .»

«آونش» فقط در یك نسخه (S) آمده و آن هم در فرهنگها ضبط نگردیده، و«آوندیدن» هم دیده نشده. در نسخهٔ دیگرمأخذ چاپ(F) «خاك توانش» ضبط گردیده و این ترکیب با متن سازگار است، و در نسخهٔ سوم (A) اساساً «زمین آونش» یا «زمین توانش» نیامده. میتوان حدس زد که اصل «زمین آرمش» باشد، یعنی درسکون وآرام و وقار همچون زمین بود .

۵ــ آیش ــ از مصدر «آمدن»[1] در نظم و نثر فصیح استعمال ندارد ، امّا در بعضی لهجه‌های محلّی (نواحی اصفهان و کرمان وغیره) متداول است .
(جلال‌الدّین همائی. گفتار درصرف ونحو فارسی. مجلهٔ فرهنگستان. سال اول. شمارهٔ۲ص۶۶)

و آن در اصطلاح کشاورزان بمعنی زمینی است که یك یا دو نوبت کاشته شود و نوبتی آنرا نکارند تا قوّت گیرد[2]، و در قزوین و اطراف آن این کلمه

۱ــ بمعنی مذکورمعلوم نیست ازمصدر «آمدن» باشد (دهخدا)· ۲ــ واین عمل‌را نیز در قزوین آیش گویند (دبیر سیاقی) . در قم âyesh و غالباً âghesh بمعنی زمینی که محصول آنرا برداشته‌اند و آمادهٔ کشت تازه نیست، استعمال کنند (علی‌اصغر فقیهی) .

سخت متداولست و «آیشت» نیز تلفّظ کنند و صورت اخیر در میان عوام بیشتر رواج دارد[۱].

۶ـ بالش ـ مؤلّف نهج‌الادب گوید[۲]: «شین منقوطه در آخر الفاظ افادهٔ نسبت کند همچو . . . «بالش» بوزن مالش، آنچه زیر سر نهند و برین قیاس <است> بالین بیا ونون نسبت، چرا که مرکّب است از «بال»، چرا که دراصل از پرهای مرغان می‌آگندند . . .[۳]»

امّا «ـ ش» بالش (بمعنی آنچه زیر سر نهند، متّکا) از سانسکریت barhís، upabárhana، اوستا barəzish، فارسی bâlish، استی baz. ن = n در پهلوی bâlishn بر اثر شباهت غلط (با اسم مصدرهای دیگر) ایجاد شده، برخلاف قول هُرن در اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی ۱، ۲ ص ۱۸۳[٤]. در بلوچی barzî (Morgenstierne, NTS, v, 41) آمده. رك:

W. B. Henning, Bráhman. Hertford 1945.
(published in the Transactions of the Philological Society.)

۷ و ۸ـ بخشایش و بخشش ـ «بخشش» اسم مصدر است از «بخشیدن» بمعنی داد و دهش، و در پهلوی baxshishn بمعنی تقسیم و توزیع آمده[۵] وبهمین معنی در فارسی بکار رفته است[۶].

اما «بخشایش» از مصدر «بخشودن» بمعنی درگذشتن از گناه و عفو است[۷] ودر پهلوی apaxshâyishn آمده[۸]:

۱ـ یادداشت آقای دبیر سیاقی. ۲ـ ص ٤۲۶-٤۲۷. ۳ـ سپس مؤلف نهج‌الادب وجه دیگری نقل کرده که آنهم صحیح نیست. ٤ـ هرن درصفحهٔ مزبورگوید: در bâl - ish (متکا)، ish - معادل اوستایی وهندی باستان - ish - نیست، بلکه نظیرپهلوی (i)shn - است، کاشانی bôl-éshm (اسفا ۱؛۲ ص ۱۸۳). ۵ ـ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده ص ۲٤۱ ح. ۶ـ رك. ص ۲۲، ۲۳ و ۳۶. ۷ـ شاهد در ص ۳۵ آمده.
۸ـ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده ص۲٤۰ متن وحاشیه.

«ز **بخشایش** و **بخشش** و راستی نبینم همی بر دلش کاستی .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲۵۵۴)[۱]

«در جهان چون پادشاهان کریم **بخشش** و **بخشایش** آیین کرده‌ای.»

(قوامی رازی. دیوان. مصحح محدث ص ۹)

مع‌هذا بخشیدن درفارسی بجای بخشودن بکار رفته: «(ملك) گفت بخشیدم (پسر دزد را) ، اگرچه مصلحت ندیدم .»

(سعدی شیرازی. گلستان. باهتمام قریب ص۲۳)

و بنابرین بخشش نیز بجای بخشایش ممکن است استعمال شود[۲]، امّا برای تشخیص دو معنی ، بهتر است که هریك ازین دو اسم مصدر، در مورد معنی حقیقی خود بکار رود .

۹ ـ پاداش ـ مأخوذ از «پاداشن» است که در صفحهٔ ۱۴ـ۱۵ از آن بحث کرده‌ایم.

۱۰و۱۱ـ پالایش و پالشـ بعضی گفته‌اند «پالش» در ترکیب «پالشگاه» غلط است، زیرا ریشهٔ فعل (= امر) از «پالاییدن» (= پالودن) «پالا» است ، پس «پالایش» اسم مصدر است (قس . آلایش ، آسایش) بمعنی تصفیه و صافی کردن و توسّعاً بمعنی وضع حدّ :

«از ایشان ترا دل پر آرایش[۳]است گناه مرا نیز **پالایش** است .»

(فردوسی طوسی. لغت‌نامه . پالایش)

«زده جوش دریای درد از درون ز **پالایش** دیده پالود خون .»

(سراج‌الدین راجی. بنقل سروری)

فرهنگستان«پالایش» را بمعنی «تصفیه filtration» گرفته است[٤]، و درین

۱ـ شاهد ازآقای دکتریزدگردی. ۲ـ رك. «کشش یا بخشش» درص۴۰ح۲. ۳ـآلایش ن . ل . ٤ـ فرهنگستان ایران. واژه‌های نوکه تا پایان سال۱۳۱۹درفرهنگستان‌ایران پذیرفته شده است. تهران۱۳۱۹ص۱۶.

اواخر «پالایشگاه» را بتصفیه خانه (نفت) اطلاق کرده‌اند.

۱۲ ـ پوپش ـ مولّف نهج‌الادب آرد[1]: «شین منقوطه در آخر الفاظ افادهٔ نسبت کند همچو «پوپش» بمعنی هدهد منسوب به پوپو ـ آواز او ـ چنانکه کوکو آواز قمری را گویند، پس بمجاز نام جانور مذکور شده...»

باید دانست که پوپك، پوپه، پوپش، پوپو و بوبو لغات همریشه است برای هدهد[2]. در کردی papû و pâpû، درلاتینی Upûpa و در یونانی Epoph آمده است[3].

۱۳ـ پوزش ـ بمعنی عذر و معذرت و عذرآوردن و معذرت خواستن باشد[4]:

«**پوزش** بپذیرد و گناه ببخشد   خشم نراند، بعفو کوشد وغفران.»

(رودکی سمرقندی. تاریخ سیستان. مصحح بهارص۳۲۲)

«چو از دور شه دید بر پای خاست   بسی**پوزش** اندر گذشته بخواست.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۲. ص۴۷۱) [5]

و آن اسم مصدر است از «پوزیدن»[6] که در «ویس و رامین» فخرالدّین گرگانی آمده[7]:

«نه پوزد[8] جانت را از درد و آزار   نه شوید دلت را از داغ و تیمار.»

و مشتقّات مصدر مزبور (جز اسم مصدر) امروزه مورد استعمال نیست.

۱۴ـ چالش ـ بمعنی جنگ و جدال وستیزه، ترکی‌است[9]:

۱ـ ص۴۲۶ـ۴۲۷. ۲ـ که «ك»، «ه»، «ش»، «و» در آخر کلمات مذکور آمده. ۳ـ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده ص۴۲۴ح۳. ۴ـ رك. ایضاً برهان قاطع. ۵ـ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی. ۶ـ رك. برهان قاطع. ۷ـ اسشق ۳۳۶. ۸ـ پوزیدن دربن بیت بمعنی زدودن، برطرف کردن است، ظ. ۹ـ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده؛ علینقی شریعتمداری در «نقد متن مثنوی» یغما ۱۲: ٤ ص ۱۶۱.

« بفرمود شه تا دلیران روم نمایند **چالش** در آن مرز و بوم .»
(نظامی گنجوی. گنجینهٔ گنجوی. چاپ ارمغان ص۴۴)

«بیا تا درین شیوه **چالش** کنیم سرخصم را سنگ بالش کنیم . »
(سعدی. بوستان. فروغی ص۱۵۳)

۱۵ـ چربشـ هم مؤلّف نهج‌الادب نویسد[1]: «شین منقوطه در آخر الفاظ افادهٔ نسبت کند همچو... «چربش» منسوب به «چرب». بسحق اطعمه <گوید>:

«ببوی سرکه و **چربش** بتلخی رفتم از دنیا
ولیکن شعر شیرینم بماند تا جهان باشد.»[2]

چربش = چربیش (یوستی . بندهش ۱۱۸) = چربش (بضم باء) (اسفا۱: ۲ص۲۸) ، درپهلوی carpishn (تاوادیا. شایست نشایست ص۱۵۹). درینجا نیز مانند «بالش» شین اسم مصدر درفارسی (و ـِشن در پهلوی) بتقلید اسم مصدرهای دیگر بکلمه افزوده شده :

« بر درِ آن منعمان چرب دیگ میدوی بهر ترید مرده ریگ.»
«**چربش** آنجا دان که جان فربه شود کار نا امید آنجا به شود . »
(مولوی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص۲۰۰)

۱۶ـ چندش ـ در لهجهٔ عامیانهٔ تهران و قزوین و بعض شهرهای دیگر کلمهٔ cendesh بمعنی جنبش اعصاب توأم با نفرت بکار میرود ، و در پهلوی candishn آمده بمعنی حرکت[3]، ولی خود این اسم مصدر و مصدر مفروض آن٭ «چندیدن»[4] درنظم و نثر دیده نشده .

۱۷ـ خرنش ـ در لهجهٔ عامیانهٔ تهران وبعض نواحی دیگر مانند خراسان و گیلان xornesh بمعنی آوایی که از دهان خوابیده شنیده میشود مستعمل

۱ـ ص۴۲۶-۲۷. ۲ـ پایان قول نهج‌الادب. ۳ـ د مناش: شکندگمانیك ویچارص۲۷۰.
۴ـ در قم candîdan بمعنی لرزیدن است .

است :

«نفیر و کرنای... و **خرنش** درهم پیچیده بازارخرّاطان و سراچهٔ مسگران را بخاطر میآورد .»

(محمدعلی جمال زاده . هفت قصه. تهران۱۳۲۱ص۷۷)

این کلمه در فرهنگها (مانند: لغت فرس، جهانگیری، رشیدی، سروری، برهان قاطع و فرهنگ نظام) نیامده است[۱].

۱۸ـ کرنش ـ «کرنش» بمعنی تعظیم کردن و سر فرودآوردن در مقابل بزرگان، ترکی است و در ترکی جغتایی«گورنیش» بمعنی سلام کردن، اطاعت کردن، بریاست شناختن است[۲]، و آن با اسم مصدر فارسی نباید مشتبه شود.

۱۹ـ گیجش ـ بعضی بجای «گیجی» گیجش استعمال کنند :

«درین لحظه یك نوع دوار و **گیجش** شبیه بآنچه بیك آدم خیلی کوفته و خستهای در لحظات اول خواب دست میدهد ، عارضم شده بود که همه چیز را فراموش کرده بودم .»

(دشتی. سایه . ص۲۲٤)

۲۰ـ نیازش ـ مؤلّف نهج‌الادب در فصل «بیان زیادت» گفته[۳]: «شین نقطه دار ، چون «نیازش» مزید علیه «نیاز » <است> . فخر جرجانی در مثنوی ویس و رامین گوید :

«سروشان را بنام نیك بستود **نیازشهای** بی اندازه بنمود .»

«نیازش» در فرهنگها (مانند لغت فرس، جهانگیری، رشیدی، برهان قاطع و انجمن آرا) نیامده و در موضع دیگر در نظم و نثر دیده نشده و بیت فوق هم

۱ـ وظ «خرنش» اسم صوت است (قس: غرش) وبا خرنه کشیدن (غرش جانوران مانند گربه و ببر) وخرناسه (آواز گلو درخواب) همریشه است. ۲ـ اللغات النوائیه والاستشهادات الجغتائیه، پاوه دکورتی. پاریس۱۸۷۰ص٤٦۸. ۳ـ ص۲۲۸.

در «ویس‌ورامین» مصحّح آقای مینوی بدین صورت است[۱] :

«سروشان را بنام نیك بستود نیایشهای بی‌اندازه بنمود .»

و«نیایش» (پهلوش nyâyishn بمعنی ستایش) صحیح است .

۳۱ – یورش – این کلمه ترکی شرقی است بمعنی تاخت و تاز[۲]، وپس از حملهٔ مغول وارد فارسی شده[۳].

۵ـ اسم مصدر مرخم

گاه اسم مصدر شینی، مانند حاصل مصدریایی[۴] مرخم گردد[۵] :

«زانك **بیخواه** تو خود کفر تو نیست

کفر **بیخواهش** ، تناقض گفتنی است .»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن دفتر۵ ص۱۹۸)

۶ـ جمع اسم مصدر شینی

در پهلوی اسم مصدر به ân – و îhâ جمع بسته شود :

xvsrishn – ân (خورشها ، خوراکها)، pursishn – îhâ (پرسشها)[۶]

چون اسم مصدر از انواع اسم معنی است ، در فارسی مانند اسم معنی به « ـ ها » جمع بسته شود[۷].

جمع اسم مصدرهای شینی : کنشها، روشها، خورشها، پرورشها، کوششها .

« . . . . چنانك پدید آمدنش اندرین عالم بغذاهاء تدبیری و **پرورشهاء** تقدیری است . . . »

(ناصرخسرو. جامع الحکمتین ص۲۰۸)

۱ـ ویس ورامین. مصحح مجتبی مینوی. بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم ۱۳۱۴ ص ۴۴ .
۲ـ اسفا ۱:۲ص۱۸۲ . ۳ـ سبك شناسی ج۳ ص۲۴۳ . ۴ـ که شرح آن بیاید. ۵ـ بتعبیر اصح ریشهٔ فعل بمعنی اسم مصدر بکار رود . ۶ـ دین محمد . دستور پهلوی ص ۱۰۲ .
۷ـ رك . مفرد وجمع . تألیف نگارنده چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ص ۴۸ ببعد.

«در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور .»
(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص۱۷۳)

«و من هم پس از اینهمه کوششها که در راه او کردم . . .»
(میرزا آقاخان کرمانی. جنگ هفتاد و دو ملت . چاپ برلین۱۳۴۳ قمری ص ٦٨-٦٩)

II- اسم مصدر هایی

۱- مقدمه

درپهلوی هرن نویسد[1] [a[h - ، پهلوی ak -[2]، پارسی باستان - aka- (درچند مورد، این پساوند ساختمانی تازه ازپارسی میانه بشمار میرود) .

هرن در همان صفحه ، پهلوی xand - ak ، پارسی «خنده» و پهلوی ranj - ak ، پارسی «رنجه»را در ردیف «بنده»، «کامه»، «نیمه»، «چشمه»، «ریشه» وغیره بنام اسمِ (نیزصفتِ) ساخته از اسم و فعل ، - Substantiva (auch Adjectiva) von Nominal und Verbal نامیده. باید دانست که کلمات مختوم به« ـ ه » را که معنی اسم مصدری دارند از لحاظ دستور زبان ، باید جدا کرد ، ولی از لحاظ ریشه ـ که همه ناشی از ak - پهلوی هستند ـ آنها را دریك ردیف باید بشمار آورد .

تسمیه « ه » مورد بحث را بقیاس با شین اسم مصدری و یای مصدری «های مصدریه»[3] و «های مصدری» خوانده‌اند ، و بهتر است آنرا «های اسم مصدر» واسم مصدر مختوم بدان را «اسم مصدرهایی» بنامند .

۱- اسفا ۲:۱ ص۱۷۳. ۲- استی- (Hubschmann , ZDMG, -äg : Osset 41 , 326.) ۳- نهج‌الادب ص٤٧٤.

موارد استعمال ۱ ــ بصورت بسیط بمعنی اسم مصدر بکار رود ، مانند : پذیره ، پرسه ، زاره ، نیوشه[1].

۲ــ بصورت بسیط ، بمعنی اسم بکار رود ، مانند: خنده، گریه، ناله.

۳ــ در ترکیب افعال بکار رود ، مانند : پذیره شدن ، پرسه کردن ، خنده گرفتن ، خنده کردن ، رنجه کردن ، زاره کردن ، گذاره کردن، گذاره آوردن ، گریه کردن، لرزه بر... افتادن، مویه کردن، ناله کردن، نیوشه گرفتن .

۴ ــ بندرت با ادات فاعلی ترکیب شود ، همچون :

«**مویه‌گر** گشته زهرهٔ مطرب بر جهان و جهانیان مویان .»

(انوری ابیوردی. بنقل فرهنگ سروری)

۲ــ ساختمان

کاشف در دستور زبان فارسی در (فروع افعال مشتق از امر حاضر) گوید[2]: «حاصل مصدر ، که بافزودن یك های وصل بآخر امر حاضر تشکیل یابد . مثال: پویه، مویه، خنده، گریه .»

در دستور قریب آمده[3]: « (ازعلامات اسم مصدر) «ه» در آخر امر [است] : خنده ،گریه ، ناله .»

در دستور فرخ نقل شده[4]: «دربعضی مصدرها وافعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم نبوده است، یك‌هاء اسمیّه (که تفصیل و استعمالهای مختلف آن برخی گفته وبرخی پس ازین گفته خواهد شد) در آخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته‌اند، چون: «خنده» که از خندیدن گرفته شده، و« گریه» که از گریستن آمده است و«پویه» و«مویه» وغیره .»

در دستور قبفهی ، در عنوان «اسم مصدر» نوشته‌اند[5]: «همچنین کلمات

۱ــ برای شاهد، رك. صفحات بعد. ۲ــ دستور زبان فارسی . غلامحسین کاشف. اسلامبول ۱۳۲۸ قمری ص۱۸۴. ۳ــ ص۹۵. ۴ــ ج۱ ص۲۷. ۵ــ ج۱ص۵۱ ــ۵۲ .

«مویه»، «پویه»، «ناله» که از ریشهٔ: موی، پوی، نال[1] ساخته شده، بدین طریق که حرف ها بدان پیوسته وافزوده شده .»

کلمات مورد بحث به‌بن زمان حال[2] پیوندد، وآن:

۱ ـ گاه منطبق بر ریشهٔ فعل (= دوم شخص امر حاضر) است چنانکه «بوسه» از « بوس(یدن) » + ه (اسم مصدر) ؛ «پذیره» بمعنی استقبال از «پذیر» ریشهٔ پذیرفتن + ه (اسم مصدر) مأخوذ است[3] :

«چو خسرو برین‌گونه آمد ز راه چنین باز گشت از **پذیره** سپاه .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ص۹۱)

« گروهی بپاکی و دین پروری **پذیره**[4] شدندش به پیغمبری .»
(نظامی گنجوی)

«هرگاه حاکمی یابزرگی بمحلّی‌وارد میشد، مردم... گاوی یا گوسفندی میبردند و پیش وارد برخاك میافگندند... و اختیار با شخص وارد بود که اجازهٔ کشتن دهد یا ببخشد، و این عمل را هم خون کردن میگفتند وجزو آیین **پذیره** و استقبال بود .»

(فروزانفر. تعلیقات فیه مافیه. ص۲۳۸ـ۲۳۹)

و «پُرسه» بمعنی عیادت وپرسش از«پرس» ریشهٔ پرسیدن :

«صحّت ار خواهی درین دیر کهن خستگان بینوا را **پرسه‌کن.** »
(ابوالقاسم مفخری. فرهنگ سروری)[5]

---

۱ ـ مراد ریشهٔ فعل است که قبلا مؤلفان دستور مزبور ذکر کرده‌اند . ۲ـ قس. اسم مصدر شینی (ص ۲۷). ۳ـ آقای نفیسی درتاریخ بیهقی‌ج۳ ص۱۰۹٤ «پذیره» را بمعنی پذیرنده گرفته‌اند بقیاس « گیره » بمعنی گیرنده، و این صحیح نمی‌نماید . ٤ـ پذیرا (نهج‌الادب ص٤۸۲). ۵ ـ یادداشت آقای دبیرسیاقی.

«خنده» از«خند» ریشهٔ خندیدن[۱]:

«ملك را **خنده گرفت** و گفت : ازین راست‌تر سخن تا عمر تو بوده است نگفته باشی .»

(سعدی شیرازی. گلستان. باهتمام قریب ص۵۴)

«بعاشقان سیه روز **خنده** بی دردی است
ترا که صبح بناگوش شام میگردد .»

(صائب تبریزی. نهج‌الادب. ص۴۷۵)[۲]

«دل شوره» در تداول از : شور(یدن) + ه (اسم مصدر) مرکّب است .

«دلهره» در تداول از: هر(یدن) + ه (اسم مصدر) ترکیب شده .

«دنه» بمعنی نعمت وشادی و زمزمهٔ خوشحالی[۳]از«دن» ریشهٔ دنیدن[۴]:

« حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم
طبع غم را از نشاط تو پدید آید **دنه** .»

(کمال اسماعیل اصفهانی. فرهنگ سروری)[۵]

«رنجه» از «رنج» ریشهٔ رنجیدن :

«هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را **رنجه** کرد.»

(سعدی شیرازی . گلستان. باهتمام قریب ص۴۳)

«زاره» بمعنی زاری[۶]از«زار» ریشهٔ زاریدن[۷]:

۱ـ مؤلف نهج‌الادب (ص۴۷۵) گوید: «نزد صاحب تنبیه، درآخر گریه وخنده، های اسمیه وسکته است.» ۲ـ ورك. شاهد «گریه» ازمولوی وشاهد «ناله» ازفروغی درهمین مبحث. ۳ـ رك. برهان قاطع. ۴ـ بمعنی دویدن بنشاط وبخوشحالی براه رفتن (برهان قاطع). ۵ـ یادداشت‌آقای دبیرسیاقی . ۶ـ لغت فرس مصحح اقبال ص۵۱۴. ۷ـ خان آرزو در سراج (اللغه) گوید : « زاره بمعنی زار وضعیف ومترادف زار نوشته‌اند ، لیکن ترادف نیست ، همان زار است که های مختفی زیاد کرده‌اند ازعالم خان وخانه، واین دلالت دارد که لفظ زار فارسی‌الاصل است . » (نهج‌الادب ص۴۷۴). ولی ازبیت دقیقی وناصرخسرو وشمس‌فخری مسطور درمتن، برمیآید که «زاره» مرادف اسم مصدر «زاری» است .

« هزار **زاره کنم** نشنوند زاری من
بخلوت اندر نزدیك خویش **زاره** کنم . »

(دقیقی‌طوسی. لغت فرس. مصحح اقبال. ص٥١٤)

«آنگه آرند کشته را بکواره، بر سر بازارشان نهند **بزاره** ،»
«آید بر کشتگان هزار نظاره، پرّه کشند و بایستند کناره ،»
«نه بقصاصش کنند خلق‌اشاره، نه‌بدیت پادشه‌بخواهد ازو مال.»

(منوچهری دامغانی. دیوان. مصحح دبیرسیاقی. ص١٣٤)

« گر ازاین خانه بیرون رفت باید ندارد سودشان خواهش نه **زاره**.»

(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص٣٩٣)[1]

«آنکه از بیم تیغ او، هرشب خصم را هست ناله و **زاره** .»

(شمس فخری. آنندراج : ناله)

«زنجه» بمعنی مویه و نوحه[2] از «زنج» ریشهٔ ✩ زنجیدن؛ و«شکنجه» بمعنی آزار سخت و عذاب[3]از«شکنج» ریشهٔ شکنجیدن :

«بمرگ دیگران تا چند **زنجه** نه مرگ آرد ترا هم در **شکنجه** ؟»

(فخرالدین ابوالمعالی. فرهنگ سروری)[4]

«شکم روه» در تهران معادل شکم روش و اسهال مستعمل است .

« گذاره» بمعنی عبور، از« گذار» ریشهٔ گذاردن = گذشتن:

«و چون ما ازآب **گذاره کردیم** واجب چنان کردی... که مهترت رسول فرستادی وعذرخواستی...»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکترغنی ودکترفیاض. ص٢٤٩)

١ــ ورك. نهج‌الادب ص٤٧٤. ٢ــ فرهنگ سروری، برهان قاطع. ٣ــ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده ص١٢٨١ح. ٤ــ یادداشت آقای دبیر سیاقی .

«نیارد چشم سر ، هرچند کوشی همی زین نیلگون چادر **گذاره**.»
(ناصرخسرو بلخی. دیوان ص۳۹۳)

«گریه» از «گری» ریشهٔ گریستن:

«از پی هر **گریه** آخر خنده‌ایست مرد آخر بین مبارك بنده‌ایست .»
(مولوی بلخی رومی . مثنوی. چاپ علاءالدوله. ص۲۲)[1]

و«گزاره» بمعنی شرح وتفسیر از «گزار» ریشهٔ گزاردن :

«سخن حجّت گزارد سخت زیبا که لفظ اوست منطق را **گزاره**.»
(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص۳۹۵)

«لب گزه» (= لب گزك) بمعنی گزیدن لب بدندان بعلامت پشیمانی، یا اشاره بکسی برای سکوت او[2].

«لرزه» از«لرز» ریشهٔ لرزیدن :

«غلامی که دگر دریا ندیده بود... گریه و زاری درنهاد و **لرزه** براندامش اوفتاد .»

(سعدی شیرازی. گلستان. باهتمام قریب ص۲۷)[3]

«مویه» بمعنی گریهٔ با نوحه و زاری[4] از «موی» ریشهٔ موییدن بمعنی گریه ونوحه کردن و گریستن[5]:

«نماز شام غریبان چو گریه آغازم **بمویه‌های** غریبانه قصّه پردازم.»
(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص۲۲۸)

«شماهم یادگارهای گذشته را در پس پرده‌هائی که مضراب میدرد ، بصورت دخترکانی ژولیده که از رفتن روزگار خوش **مویه** میکنند دیده و گرئیده‌اید .»
(محمد حجازی. آئینه. چاپ سوم ج۲. کتابفروشی زوار ص۳۲۰)[6]

۱ــ و رك . شاهد « مویه » از حافظ و شاهد « لرزه » از گلستان . ۲ــ لغت نامه : لب گزه ؛ و در بروجردی low gazza گویند (دکتر سید جعفر شهیدی). ۳ــ ورك. شاهد «ناله» ازفروغی. ٤ــ برهان قاطع. ٥ــ برهان قاطع. ٦ــ ورك. شاهد «ناله» بنقل از المعجم .

«ناله» از «نال» ریشهٔ نالیدن :

« در حسرت رخسار تو ای زیبا روی!

از **ناله** چو نال گشتم از مویه چو موی . »

(المعجم. شمس قیس. چاپ مدرس رضوی. تهران .ص۲۵۳)

«هر گه از درش خیمه میکنم، **ناله** میکنم نعره میزنم

من بحال دل گریه میکنم، دل بحال من خنده میکند.»

(فروغی. بنقل نهج‌الادب. ص۴۷۵)

« نیوشه » بمعنی گوش فراداشتن بحدیثی[1] ، از «نیوش» ریشهٔ نیوشیدن[1] :

«همه **نیوشهٔ** خواجه بنیکوئی و بصلحست

همهٔ **نیوشهٔ** نادان بجنگ و فتنه و غوغاست .»

(رودکی. شرح احوال رودکی. چاپ نفیسی. ج۳ ص۱۰۵۰)[2]

«ببام بر شدم و روی بدان جانب (سرای بیمار) آوردم و **نیوشه کردم** ، هیچ آوازی نشنیدم...»

(نظامی عروضی . چهارمقاله. چاپ نگارنده ص۱۰۷)

« ورزه » بمعنی حاصل کردن، کشت و زراعت کردن ، از: ورز (یدن) + ه (اسم مصدر) . رك. رشیدی، برهان قاطع .

«هشته» از هشتن بمعنی طلاق و هشته نامه بمعنی طلاقنامه مستعمل است .

(نفایس‌الفنون مقالهٔ دوم (شرعی) ص۱۵۰)

«یازه» (لرزیدن، جنبش) از: یاز + ه (اسم مصدر) . رك. رشیدی ، برهان قاطع :

۲ـ گاه اسم مصدر مزبور از دوم شخص مفرد امرحاضر (که با ریشهٔ فعل اندکی فرق دارد) ساخته شده :

۱ـ رك. برهان‌قاطع. ۲ـ ورك. فرهنگ سروری شاهد «نیوشه» (دبیرسیاقی).

«پیرایه»[1] از «پیرای» امر پیراستن :

«بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ **پیرایه** بر زمانه نبست.»

(انوری ابیوردی. بنقل فرهنگ سروری)[2]

«گویه» بمعنی گفتن و «واگویه» بمعنی بازگو و مکرر کردن حرف[3]، که از «گوی» و «واگوی» فعل امر از گفتن و واگفتن ساخته‌شده‌اند، و «پاشویه» از «پاشوی» امر از پاشستن و «دلسوزه» از دل سوختن در تداول مردم رایج است :

«مادرش از جا درمیرفت: «الهی‌لال بشود... دخترهٔ بی‌شرم، برو گم شو، میخواهی لك روی دخترم بگذاری؟ میدانم اینها از **دلسوزه** است.»

(ص. هدایت. زنده بگور. ص۷۹)

۳ـ گاه نشانهٔ مزبور بصفت ملحق میشده، و درین صورت نظیر «ی» حاصل مصدر است :

«دختره» از: دختر + ه (اسم مصدر) بمعنی دوشیزگی (فرهنگ سروری) = دختری.

«تیزه» از: تیز + ه (اسم مصدر) بمعنی تیزی(شمشیر) ودم شمشیر:

«سخن چون پل صراط است باریك و تیز، **تیزهٔ** او صدق است که اگر بر کوه نهی، بگدازد (ظ. بگذارد)».

(بهاء ولد. معارف ج۱ ص۲۴؛ تعلیقات. ص۴۷۲)

۲ـ جمع

اسم مصدرهایی مانند دیگر اسم مصدرها و اسماء معنی به ـ ها جمع بسته شود: خنده‌ها، گریه‌ها، ناله‌ها.

۱ـ آرایش وزیور ازطرف نقصان. رك. برهان‌قاطع مصحح نگارنده متن وحاشیه.

۲ـ یادداشت آقای دبیرسیاقی. ۳ـ نهج‌الادب ص۴۷۵.

III ـ اسم مصدرهای «آری»

۱ و۲ــ ـتار و ـ دار

مقدمه

گفتار ادیبان ـ شمس قیس در المعجم آرد[۱]: «حروف مصدر، و آن «الف و راء» است که در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد، چنانکه: رفتار و گفتار و کردار.»

درنامهٔ زبان‌آموز آمده[۲]: «اسم مصدر کلمه‌ایست مشتق از مصدر نونی و در ساختن آن نون را که علامت مصدر است حذف کرده و کلمهٔ «آر» را بجای آن در آخر حروف بنلادی[۳] ملحق میسازند، مانند: کردار، که مرکّبست از ك ر د، حروف بنلادی مصدر «کردن» و از «آر»؛ و رفتار که مرکّبست از ر ف ت، حروف بنلادی مصدر رفتن و از «آر»؛ و دیدار که نیزمرکّبست از د ی د، حروف بنلادی مصدر دیدن و از «آر»؛ و همچنین است کشتار و خوردار (!) و مردار(!)[۴] وغیره.»

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی در (فروع افعال مشتق از مصدر) آرد[۵]: «حاصل مصدر، که بآخر مصدر تخفیفی[۶] لفظ (آر) افزوده تشکیل شود. مثال: رفتار، گفتار. کردار.»

۱ـ المعجم چاپ اول مدرس رضوی ص ۱۶۷. ۲ـ ص ۱۹۷. ۳ـ مؤلف زبان آموز «بنلادی» را بمعنی اصلی بکار برده. رك. برهان قاطع «بنلاد». اما باید دانست که حروف مذکور اصلی نیست، زیرا حروف اصلی درکردن و رفتن ودیدن، «کر»، «رف = رو» و «دی» است که در همهٔ مشتقات تکرار شود. ٤ـ خوردار (در «برخوردار») صفت فاعلی و مردار صفت مفعولی است. ۵ـ دستور زبان فارسی، غلامحسین کاشف. اسلامبول ۱۳۲۸ قمری ص ۱۸۲. ٦ـ مصدر تخفیفی در اصطلاح مؤلف مزبور مصدر مرخم امثال «گفت» و«شنود» است. (ایضاً ص۱۸۲).

در دستور قریب آمده[۱]: «(از علامات اسم مصدر) «ار» در آخر ماضی <است>: رفتار، گفتار، کردار.»

در دستورقبفهی نوشته‌اند[۲]: «چون بآخر برخی‌مصدر تخفیفی «آر» افزایند، حاصل مصدر شود: رفت، رفتار؛ گفت، گفتار؛ کشت، کشتار؛ کرد، کردار.»
و در جای دیگر گفته‌اند[۳]: «حاصل مصدر از مصدر مخفّف یا ماضی ساخته میشود باین طریق که بآخر آن صیغهٔ «آر» بیفزایند، چون: گفت و گفتار؛ رفت و رفتار؛ دید و دیدار؛ کرد و کردار؛ خفت و خفتار؛ پدید و پدیدار[۴]؛ جُست و جُستار.»

۱- ص۹۵. ۲- ج۲ ص۵۳. ۳- ج۱ص۱۳۷. ۴- در دستور فرخ (ج۱ص ۳۸) آمده: «کلمهٔ پدیدار همچو تصور میشود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمتهای دیگر آن فعل صرف شده است که صیغهٔ فعل ماضی مفردآن واصل ریشهٔ آن کلمهٔ «پدید» باشد، و پدیدار که اسم فاعل‌آنست فعلا باقی‌مانده است، واصل آن باحرف نفی «نا» که ناپدید باشد زیاد مستعمل است، اما سایرقسمتهای این‌فعل چرا ازمیان رفته مجهولست، وممکن‌است «بادید» باشد که کم کم پادید و بعد پدید شده است (!)» باید دانست که پدید بفتح اول در پهلوی pat - dît (نیبرگ ج۱ص۵۷) و pa dît (نولدکه. کارنامه ۴۰)آمده، از اوستایی *upa. diti (اسشق۲۸۹) که جزو اول‌آن همریشه ومعنی«به» وجزو دوم‌همریشه ومعنی «دید» فارسی است. لغة یعنی: بدید، بنظر، ومجازاً یعنی‌آشکار، ونمایان. رك. برهان‌قاطع مصحح نگارنده، و رك. پور داود. هرمزد نامه ص ۳۸. باید دانست که «پدیدار» در فارسی بصورت صفت ونیزاسم (درفعل مرکب) استعمال شود:

«بهر شهر مردی **پدیدار کرد** سر خفته از خواب بیدار کرد.»
(فردوسی طوسی. لغت‌نامه: پدیدار)

«نشان سیاوش **پدیدار** بود چو برگلستان نقطهٔ خار بود.»
(فردوسی. لغت‌نامه: پدیدار)

«بآزادگی از همه شهریاران **پدیدار** همچون یقین از گمانی.»
(فرخی سیستانی. لغت‌نامه: پدیدار)

در دستور فرّخ آمده[1] : «دستهٔ دوم حاصل مصدرهائی میباشند که با «آر» تمام میشود و از عدّهٔ معدودی از افعال بیشتر نمانده است و بقرار زیر است : دیدار، گفتار، گذار[2]، پندار[3]، رفتار، کشتار، شمار[4]، کردار وخفتار که از گفتن، گذشتن، پنداشتن ، رفتن ، کشتن ، شمردن ، کردن وخفتن آمده است .

توضیح آنکه در دو کلمهٔ شمار و گذار ، چون راء در اصل فعل بوده، فقط قبل از راء یك الف اضافه است .»

مرحوم ملك‌الشّعراء بهار در سبك شناسی آورده[5] : «آر ـ این پساوند که از سوم شخص ماضی یا مصدر مرخّم، حاصل مصدر وفاعل ومفعول[6] میسازد، در زبان پهلوی و دری زیادتر از امروز بوده است ، مانند : «خُفتار» که بقول جاحظ اصطلاح بهرام گور شهنشاه ساسانی بوده است که هنگام مرخّص کردن ندیمان در شب «خرّم خفتار» میگفته (کتاب التّاج طبع قاهره ص۱۱۸)، وفرُختار وجُستار وغیره ؛ و ازاین قبیل است : گفتار، خریدار، گرفتار، مردار، برخوردار و نظایر آن که هنوز هم متداولست[7].»

در لغت نامهٔ علاّمه دهخدا آمده : «آر ـ اداتی است که عقیب مفرد غایب ازماضی درآید ، وآنرا گاه بدل باسم مصدر (حاصل مصدر) کند، چون : گفتار ،

۱ـ ج۱ ص۴۵.   ۲ـ گذار و شمار ـ این دو حاصل مصدر ازنوع مورد بحث نیستند . قاعده‌ایست در فارسی‌که برخی اسما را از ریشهٔ فعل با افزودن الف بما قبل آخر میسازند، چنانکه ازکر ـ دن ،کار ؛ ازبر ـ دن، بار؛ از خور ـ دن، خوار؛ از آزر ـ دن، آزار؛ از شمر ـ دن، شمار؛ ازگذر ـ دن، گذار.(رك. ص۸۳) ۳ـ پندار، اسم است از پنداشتن ، و از نوع مورد بحث نیست . رك . برهان قاطع مصحح نگارنده : پندار ، پنداشتن.   ۴ـ رك . ح ۲ همین صفحه . ۵ـ سبك شناسی ج۱ ص ۳۴۵.   ۶ـ مراد اسم فاعل واسم مفعول‌است . ۷ـ فرختار؛ خریدار وبرخوردار بمعنی فروشنده ، خرنده، برخورنده (بهره برنده) صفت فاعلی وگرفتار ومردار بمعنی‌گرفته (مقید) و مرده صفت مفعولی باشند .

کردار، رفتار، جُستار، دیدار .»

مؤلّف نهج‌الادب در عنوان «حروف معنی مصدری و حاصل مصدر» آورده[۱] :
«آر. چون : گفتار ورفتار و کردار ، از گفت و رفت و کرد .»

۲ـ ساختمان

برخلاف آنچه که نقل شد ، علامت اسم مصدر در حقیقت « ـ ار» نیست[۲] ، بلکه « ـ تار» و« ـ دار»[۳] است که در پهلوی târ ـ ودرپارسی باستان tar ـ آمده، وآن برسه نوع است :

نوع اوّل، اسماء‌کار ورزی[۴] ـ این پساوند در پارسی باستان بصورت tar ـ و در سنسکریت tár ـ آمده و آنرا برای ساختن نام کار ورزی ـ و بتعبیر دیگر صفت فاعلی ـ بکار میبرند ، مانند :

پارسی‌باستان daush - tar (دوستار)[۵]؛ پارسی‌باستان framâ - tar (فرماندار، حاکم[۶]؛ پارسی باستان ja - tar[۷](زدار، زننده) ؛ اوستا dâ - tar ـ (دادار)[۸]، سنسکریت dhâ - tár (دادار)[۸].

این پساوند درپهلوی و فارسی (دری) بشکل « ـ تار» و « ـ دار» درآمده:

۱ـ نهج‌الادب ص۶۰۷. ۲ـ هرچند بصورت ظاهرچنین مینماید. دین محمد نیزدر دستور پهلوی ص ۱۰۴ و ۲۰۸ ، âr ـ رانشانهٔ صفت فاعلی وصفت مفعولی وحاصل مصدر دانسته است. ۳ـ «ـ یدار» درخریدار، ازین نوع پساوندها محسوب میشود ولی خریدار صفت فاعلی است . ۴ـ Nom d' agent ۵ ـ جزو اول بمعنی دوست داشتن است . (بارتولمه ص ۶۷۴)، (اسشق۵۸۲). ۶ـ جزو اول بمعنی حکم دادنست. ۷ـ جزو اول بمعنی زدن وکشتن است. ۸ـ جزو اول بمعنی دادن وآفریدن است (پورداود. فرهنگ ایران باستان ج۱ع۷۰) .

پهلوی dâ - târ	فارسی دا ــ دار
» za - târ	» ز ــ دار
» frêf - târ	» فریف ــ تار

درحقیقت این نوع ، صفات فاعلی محسوب شوند .

نوع دوم ــ پساوند مزبور برای ساختن صفت مفعولی بکار میرود، وبنظر میرسد که استعمال این نوع متأخّر باشد ، زیرا درسنسکریت واوستا نشانه‌ای از آن یافت نمیشود :

پهلوی grif - târ[۱]	فارسی گرف ــ تار
» mur - târ[۲]	» مر ــ دار

نوع سوم ــ پساوند مذکور برای ساختن اسم مصدر استعمال شود ، و این نوع نیز در اوستا وسنسکریت سابقه ندارد :

پهلوی kar - târ[۳]	فارسی کر ــ دار
» guf - târ[٤]	» گف ــ تار
» kôsh - târ[٥]	» کُش ــ تار[٦]

بنابرآنچه گفته شد، اسم مصدر مزبور مرکّب است از ریشهٔ فعل[۷] + ــ تار

۱ـ رك. نیبرگ ج۲ ص۸۳. ۲ـ رك. دین‌محمد. دستور پهلوی ص۱۰٤ (که درآنجا صیغهٔ اسم مفعول محسوب شده). ۳ـ رك. نیبرگ ج۲ص۱۲٤ و kartârîh در همان صفحه. ٤ـ رك. اسشق ۹۲٦. ٥ـ درپهلوی بمعنی اسم مفعول بکار رفته . رك. دین‌محمد. دستور پهلوی ص۱۰٤، ورك. نیبرگ ج۲ص ۱۳۰: kôshtârîh. ٦ـ دارمستتر در «تتبعات ایرانی» ج۱ص۲۸۲-۸۳ کلمات مزبور را بدوقسمت تقسیم کرده: گرفتار ، رستار ، کشتار، مردار ، رفتار ، گفتار ، کردار ، نمودار ، و دیدار را در یك ردیف و بمعنی فعل پذیر (passif) گرفته‌است . ۷ـ درینجا مراد ریشه‌ایست که ازحذف علامت مصدری حاصل شود. ما در رساله‌های آینده بتفصیل در این باب بحث خواهیم کرد.

(اگر مصدر به ـ تن ختم شود) یا +ـ دار (اگرمصدر به ـ دن ختم شود).

تسمیه این پساوند را بقیاس با شین مصدری و یای مصدری و های مصدری، «تار مصدری» و «دار مصدری» و بتعبیر اصح «تار اسم مصدر» و «دار اسم مصدر» و هر دو را اسم مصدر «آری» میتوان نامید، و اسم مصدری را که از آنها ساخته میشود «اسم مصدر تاری» و «اسم مصدر داری» میتوان خواند[1].

باید دانست که اسم مصدر تاری و داری سماعی است نه قیاسی و از عدّهٔ محدودی از افعال آمده است.

موارد استعمال[2] ۱ـ درمورد اسم‌مصدر بکار رود، وامثلهٔ آن پیشتر گذشت و از این پس نیز بیاید.

۲ ـ هرگاه صفتی با اسم مصدر مورد بحث ترکیب شود، کلمهٔ مرکّب معنی صفت مرکّب دهد و معنی اتّصاف و دارندگی در آن مستتر است: نغز گفتار، نیکو کردار.

۳ـ برای ساختن اسم مصدر از صفات مرکّب مذکور، آنها را به «ـ ی» حاصل مصدر ملحق کنند[3].

٤ـ گاه اسم مصدر مورد بحث با اسم ترکیب شود و افادهٔ معنی تشبیهی کند و صفت مرکّب سازد: زمین کردار (دارندهٔ عملی همچون عمل زمین)، آسمان رفتار (دارای روشی مانند روش (حرکت) آسمان)، شکر گفتار (دارای سخنی مانند شکر (شیرین)):

«جرعه‌ای گر بآسمان بخشی شود از خفتگی **زمین کردار**.»

۱ـ در پهلوی کلیهٔ آنها به «ـ تار» ختم شود، چه مصادر مختوم به ـ دن نیز در پهلوی مختوم به ـ تن هستند. ۲ ـ انواع استعمالات اسم مصدر مزبور در این عنوان آمده.
۳ـ ما درعنوان «ملاحظات» ازهمین مبحث، این قاعده را شرح خواهیم داد.

«ور زمین را دهی ز می جرعه گردد از مستی **آسمان‌رفتار**.»

(خاقانی شروانی. دیوان ص۲۰۰)

«کجا همی رود آن شاهد **شکرگفتار**؟

چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار؟»

(منسوب بحافظ شیرازی)[1]

۳ ـ امثله

جستار[2]: «جستار اوّل در دور کردن چیزی از آفریدگار.»

(ترجمهٔ کشف‌المحجوب. سجستانی. مصحح ه. کربین. تهران۱۳ص٤)

خفتار[3]:

«سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف‌ترند

بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار.»

(ابوالهیثم احمدبن حسن. جامع‌الحکمتین. ص٢٤ وص۲۰۳)

دیدار[4]:

۱ـ در دیوان مصحح قزوینی نیامده. ۲ـ «جستار بمعنی تحقیق وتفحص درکتب قدیم دیده شده.» (قبفهی ج۱ص۱۳۷). در ترجمهٔ کشف‌المحجوب سجستانی بمعنی «بحث» و «مبحث»آمده. درکتاب مزبور هرفصل بعنوان «جستار» یاد شده. ۳ـ «خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ دراخلاق‌الملوك ازقول انوشیروان این صیغه راآورده»(قبفهی ج۱ ص۱۳۷ ح۱). هم جاحظ درکتاب التاج اصطلاح «خرم خفتار» را آورده‌است. رك. ص۷۰ س۹-۱۱. ٤ـ صاحب نهج‌الادب گوید(ص٦٣٩): «دیدار بمعنی دیده یعنی چشم و بمعنی مرئی و ظاهر ومطلق رو، وحکیم قطران بمعنی بینش تصریح کرده (بیت قطران و سنایی مذکور درمتن را نقل کرده) ودر فرهنگ جهانگیری نیزبمعنی باصره وقوت بینائی همین دوبیت را شاهد کرده» ونیز بمعنی ملاقات‌آمده. دیدار درپهلوی dîtâr بمعنی‌بیننده آمده (دمناش. شکندگمانیك ویچار. ص۲۷۱)، اورامانی diar بمعنی نظر، ناظر (کریستنسن. اورامانی ص۱۲۱).

«دیدهٔ فضل را تویی **دیدار** خانهٔ فضل را تویی بنیان.»
(قطران تبریزی. نهج‌الادب ص۶۳۹)

«کنونم نیست باتو چشم **دیدار** زبان‌را نیست باتو رای گفتار.»
(فخرالدین گرگانی. ویس و رامین ص۴۶۶)

«ز **دیدارت** نپوشیدست **دیدار** ببین **دیدار** گر دیدار داری.»
(سنایی غزنوی. انجمن‌آرای ناصری. نهج‌الادب ص۶۳۹)

« این سببها بر نظرها پرده‌هاست
که نه[1] هر **دیدار** صنعش را سزاست[2]. »
(مولوی رومی. مثنوی چاپ علاءالدوله ص۴۷۱. نهج‌الادب ص۶۳۹)

«عزم **دیدار** تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا بر آید ؟ چیست فرمان شما ؟ »
(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص۱۰)

رفتار :

«کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار
چرا همی نکند بر دوچشم من **رفتار** ؟»
(منسوب بحافظ شیرازی) [3]

«روش کبک بتقلید نیاموزد زاغ هم ز**رفتار** طبیعیش در افتد بخطا .»
(حاج سیدنصرالله تقوی)

۱ـ ور نه (نهج‌الادب ص ۶۳۹) . ۲ ـ شکرالله خان در شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس‌الله سره دیدار را بمعنی دیدگرفته است (درینجا بیت فوق آمده) دیدار بمعنی قوت بینائی و باصره اینجا مناسب مینماید یعنی سببها حجابهای نظرهاست ، ورنه هر باصره و هر بینائی لایق دیدن صنع اوست .» (نهج‌الادب ص۶۳۹). ۳ـ در دیوان حافظ چاپ قزوینی نیامده .

«کلاغ رفت راه رفتن کبك را بیاموزد، **رفتار** خودش را هم فراموش کرد.» (مثل)

کردار[1]:

«مباش اندرین بوم، تیره روان   که این است **کردار** چرخ روان.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه)

«بزرگواری و **کردار** او و بخشش او
ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ.»

(فرخی سیستانی. مصحح عبدالرسولی. ص۲۱۱)

«گه نیك بگفتار بر افروخت مرا
گه سخت **بکردار** جگر سوخت مرا.»

(ابوالفرج رونی. دیوان مصحح چایکین. تهران۱۳۰۴ ص۱۳۶)

«نه گرمی دید از گفتار رامین   نه خوبی دید از **کردار** رامین.»

(فخرالدین گرگانی. ویس و رامین ص۳۴۲)

کشتار[2]: «چنگیز در شهرهای ایران کشتار بسیار کرد.» «امروز کشتار نبود»[3].

۱ـ مؤلف نهج‌الادب آرد (ص۶۰۷): «بعضی نوشته‌اند که «کردار» اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد، چراکه چون برلفظ «آر» که افادهٔ معنی مصدری کند، صیغهٔ ماضی بیارند، ماضی بمعنی مصدر شود، چنانچه: گفتار و رفتار ودیدار. کذا فی‌الغیاث. مولوی صهبائی گوید که «کرد» مشهور بفتح کاف است وبکسر کاف جز در کردار و کردگار دیده نشد.» چنانکه گفته شد در پهلوی kartâr بفتح اول آمده؛ اما در بعض لهجه‌ها «کردن» بکسر اول معمول بوده و هست وهنوز در لهجه‌های اصفهانی و شیرازی بکسر تلفظ شود. ۲ـ بمعنی قتل است وگاه «کشتار» بمعنی کشته (اسم مفعول) آمده (نهج‌الادب ص ۶۳۹، و رك. برهان قاطع مصحح نگارنده) و درپهلوی نیز بهمین معنی است (دین محمد. دستور پهلوی ص ۱۰۴). ۳ـ بمعنی گوسفندکشتن قصابان (انجمن آرای ناصری).

«کشش» بضم اول اسم مصدر است از کشتن و بمعنی قتل و **کشتار** می‌آید.»
(فروزانفر. تعلیقات فیه مافیه ص۲۳۸)

گفتار[1]:

«بزرگی سراسر **بگفتار** نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه)

«چون این علّتهاء نهانی تجسّس کردی از آشکارا نیز بجوی از ... گرانی گوش و سستی **گفتار**...»
(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه ص۸۲)[2]

«گفتم که بگوشه‌ای چوسنگی بنشینم و روی دل بدیوار ،»
«دانم که میسّرم نگردد تو سنگ در آوری **بگفتار**.»
(سعدی شیرازی. غزلیات. مصحح فروغی. ص۱۶۱)

٤ ـ جمع

اسم‌مصدر «داری» و«تاری» هم‌مانند دیگر اسم مصدرها واسماء معنی به‌ـ ها جمع بسته شود : رفتارها، کردارها .

IV ـ اسم مصدر یایی

ـِ ی اسم مصدر در موارد ذیل بکار رود :

۱ـ بمصدر مرخّم (= سوم شخص مفرد [مفرد مغایب] ماضی پیوندد : هستی از«هست» ؛ نیستی از «نیست» ؛ کاستی از «کاست» :

۱ـ بمعنی قول‌است، وگاه‌آنرا بمعنی گفته (اسم‌مفعول) استعمال کنند (نهج‌الادب. ص۶۳۹) ودر پهلوی نیز بهمین معنی‌است (دین محمد. دستور پهلوی. ص۱۰٤). ۲ـ ورك. شاهد «دیدار» و «کردار» .

«خداوند **هستی** و هم راستی ازویست بیشی و هم **کاستی**.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۳ ص۷۱۵)

«گر ایدون که یابم ز تو راستی بشویی بدانش دل از **کاستی**.»

(فردوسی ایضاً. ص۷۱۵)

«ای همه **هستی** ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده.»

(نظامی گنجوی. مخزن الاسرار چاپ (دوم) ارمغان ۱۳۲۰ص۷)

«چیست **هستی**؟ افقی بس تاریک وندر آن نقطهٔ شکّی موجود!»

(ملک‌الشعرا بهار «افکارپریشان». نمونه‌های شعرنو. گردآوردهٔ پرویز داریوش ص۱۲)

و ازین قبیل است مصادر مرکّب مرخّم: ناداشتی از «ناداشت»، نابودی از «نابود»، همنشستی از «همنشست».

«ناداشتی» در گنجینهٔ گنجوی[1] بمعنی «فقر و فاقه» آمده، و بهمین معنی امروزه در گناباد[2] و بیرجند[3] (خراسان) متداولست:

آقای فروزانفر نوشته‌اند[4]: «ناداشتکی تفسیر ناداشت است بمعنی مفلس وبی‌نوا و بی‌شرم‌وحیا و بیکاره، وگاه مرادف تعبیرمعمول: بی‌همه چیز. واین کلمه درنظم و نثر فصحا مکرّر استعمال شده است.»[5]

«ز دنیا برم رنگ **ناداشتی** دهم باد را با چراغ آشتی.»

(نظامی گنجوی. گنجینهٔ گنجوی. چاپ ارمغان ص۱۵۲)

«چون بود آن صلح ز **ناداشتی** خشم خدا باد بر آن آشتی.»

(نظامی گنجوی)[6]

۱ـ دفتر هفتم از نظامی گنجوی، باهتمام وحید دستگردی. تهران ۱۳۱۸ ص ۱۵۲.
۲ـ یادداست آقای پروین گنابادی. ۳ـ یادداشت آقای دکتر شهیدی. ٤ـ تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۹۳. ۵ ـ برای شواهد رجوع بتعلیقات معارف ۱۳۳۸ ص۲۹۳ شود. ٦ـ یادداشت آقای پروین گنابادی.

«همنشست» بمعنی همنشین است و همنشستی بمعنی همنشینی :

«ز خود بر گشتن است ایزد پرستی ‌ ‌ ‌ ‌ نداد روز با شب **همنشستی** .»

(نظامی گنجوی)[1]

«مرغ با سایه **همنشستی** کرد ‌ ‌ ‌ ‌ اندك اندك نشاط پستی کرد .»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ وحید. ص۱۵۸)

و ازین قبیل است «دل نگاهداشتی» :

«این کس که بایشان صحبت کرد دعوی دوستی کرد ومال ایشان‌قبول کرد، لابد باشد که بروفق‌ایشان سخن گوید ورایهای بدِ ایشان را از روی **دل نگاه‌داشتی** قبول کند و نتواند مخالف آن گفتن .»

(مولوی بلخی رومی. فیه مافیه. مصحح فروزانفر. ص۹)

آقای فروزانفر در تعلیقات فیه مافیه نوشته‌اند : «دل نگاه داشتی بمعنی رعایت خاطر و میل و ملاحظهٔ حال ترکیبی است نادر ، چه قیاس در این موارد مقتضی است که یاء مصدری بآخر ترکیبی متصل گردد که متضمن معنی فاعلی باشد مانند تیمار داری و نکو خواهی و دل جویی و نظایر آن ، اما نگاهداشت خود اسم مصدر است[2]، والحاق یاء مصدری بدان از جهت افادهٔ معنی مصدری ضرورت ندارد و نظیر آن کلمهٔ «نابودی» و«کاستی»[3] است که در استعمالات متداول است و کلمهٔ ناداشتی...»

۲ــ بریشهٔ فعل (= دوم شخص مفرد امر حاضر) پیوندد : آزاری[4] از «آزاردن» ، زاری از «زاریدن»[5]، آمرزی[6] از «آمرزیدن» ، پروری[7] از «پروردن» :

---

۱ ــ یادداشت آقای پروین گنابادی. ۲ ــ مراد مصدر مرخم است که بمعنی مصدر بکار میرود (م. م.) ۳ــ رك. ص۷۸ سطر۱و۳ . ٤ــ آزاری بمعنی تألم، تأثر، توجع، رنج والم(لغت نامه) . ٥ــ با «زار» صفت نباید اشتباه شود، زیرا معناً با آن فرق دارد . ٦ــ بمعنی آمرزش و غفران. ۷ــ بمعنی پرورش .

«ابی آنکه بُد هیچ بیماریی نه از دردها هیچ **آزاریی**.»

(فردوسی طوسی. لغت‌نامه: آزاری)

«اکنون که طبیب آمد نزدیك ببالینش

بهتر شودش درد وکمتر شودش **زاری**.»

(منوچهری دامغانی. دیوان. باهتمام دبیرسیاقی. ص۸۸)

«نشان **آمرزی**اش آنست که دل تو رقتی یابد.»

(بهاء ولد. معارف ج۱ ص۴۲ ؛ تعلیقات. ص۴۶۴)

«گر نباشد جاه فرعون و سری از کجا یابد جهنم، **پروری**.»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر۴ ص۳۴۲)

۳ــ گاه باسم فاعل مرکّب (مرخم) که جزو دوم آن «باش» است، پیوندد. «مسلمان باشی» بمعنی مسلمان بودن:

«هرگز صحابه از بهر **مسلمان باشی** چیزی نگرفتندی.»

(بهاء ولد. معارف. ج۱ ص۴۸۸)

و«یار باشی» بمعنی یار بودن:

«همه بخیلی باز می‌دارد از **یارباشی**، اگر درویش است کاهلی پیشه کند.»

(بهاء ولد. معارف. ج۱ ص۶۴)

۴ــ جمع اسم مصدریایی ـ اسم مصدر یایی مانند دیگر اسم مصدرها واسماء معنی به ـ ها جمع بسته شود: هستیها، نیستیها، کاستیها، ناداشتیها.

V ــ اسم مصدر مختوم به ـ مان

گاه «ـ مان» بآخر ریشهٔ فعل (غالباً = دوم شخص مفرد امر حاضر) یا مصدر مرخّم پیوندد و اسم مصدر سازد. تعداد این نوع محدود است:

«چایمان»[1] از: چاي (ـ يدن) + مان (اسم مصدر).
«زایمان» از : زای(ـ یدن) + مان (اسم مصدر) .
«سازمان» از : ساز(یدن) + مان (اسم مصدر) .
«ریدمان» از: رید(ن)[2] + مان (اسم مصدر).

VI ـ اسم مصدر مختوم به ـ ا

دیگر از نشانه‌های اسم مصدر « ـ ا» است که بآخر ریشهٔ فعل (= دوم شخص امر حاضر) پیوندد، و این نوع نیز معدود است :

«چرا» از: چر(یدن) + ـ ا (اسم مصدر) :

«چرا ناید آهوی سیمین من که برچشم کردمش جای **چرا** ؟»
(غضایری رازی. ترجمان البلاغه عکسی. ص۲٤۷الف)

« گنجا» از: گنج (ـ یدن) + ـ ا (اسم مصدر) = گنجایش (این کلمه در ولد نامهٔ بهاءالدین ولد بدین معنی آمده)[3]:

«ای تن من، وی رگ من پرزتو توبه را **گنجا** کجا باشد درو .»
(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر٦ ص۳۲۵)

« که مرا از خویش هم آگاه نیست در دلم **گنجای** جز الله نیست . »
(مولوی. ایضاً دفتر۳ ص۳۸)

«یارا» از: یار(ـ ستن) + ا (اسم مصدر) = یارستن ، یارایی[4].

«میخواست کزان غم آشکارا گرید نفسی ، نداشت **یارا** .»
(نظامی گنجوی. گنجینه. ص۱٦۸)

«در ضمیر هیچ کافر **یارای** تعلق بعضی از اطراف ممالك او صورت بستی.»
(شمس قیس. المعجم. چاپ مدرس. دانشگاه ص۵)

۱ـ سرما خوردگی. ۲ـ مصدر مرخم. ۳ـ رك. مقدمهٔ ولدنامه مصحح همائی ص۱۰٦.
٤ـ بمعنی قدرت، توانایی، جرأت .

«اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان **یارای** آمدن نداشت.»
(شرف‌الدین یزدی. ظفرنامه. چاپ امیرکبیر. ج۲ ص۴۰۵)

VII ـ مصدر مرخم

مصدر مرخم ـ در دستور فرّخ آمده: «دستهٔ سوم از حاصل مصدر یا اسم مصدری ـ و آن بر وزن ماضی مفرد فعل آید، مانند: گذشت، خرید، نشست، گشت، کُشت، کاشت، برداشت، بست، نهاد، خورد، سرشت، نهفت، سرود، گشاد وغیره؛ و میشاید گفت که اینها مصدر مرخّم است.» ازین قبیل است:
خفت (= خفتن= خفتیدن)، گفت (= گفتن).
همانگونه که مؤلّف دستور مزبور نوشته‌اند، اینها را باید مصدر مرخّم نامید و در باب انواع مصدر ونیز در عنوان ترخیم[1] باید مورد بحث قرار گیرد.

VIII ـ ریشهٔ فعل

ریشهٔ فعل ـ بعضی ریشه‌های افعال (حقیقی وجعلی) در زبان فارسی معنی اسم مصدر دهند.
از افعال حقیقی: خور، توان، سوز، خیز، تاز.
از افعال جعلی: خواب، جنگ، ناز، خراش، خروش، پسند، دَم، خرام، هراس.
و نیز مؤلّف دستور فرّخ آورده[2]: «گروه چهارم از اسمهای مصدر ـ این نوع اسم نیز برحسب وزن مختلف است، زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده‌است که همان صیغهٔ مفرد امر حاضر افعال است بدون باء (که برای امر میآورند)[3] مانند: رَم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن ازآن بناشده وهمچنین است: گریز، توان،

۱ـ نگارنده دو مقاله بعنوان «مصدر» و «ترخیم» تدوین کرده که در شماره‌های آینده بطبع خواهد رسید. ۲ـ ج۱ص۴۷. ۳ـ باء زینت وتأکید.

خراش ، خرام ، پسند ، دم ، گزار ، هراس و غیره. در اینجا باید دانست که مصدرهای رمیدن ، خوابیدن ، گریختن ، توانستن ، خروشیدن ، خرامیدن ، دمیدن، گزاردن، هراسیدن از آنها گرفته شده‌است .»

این کلمات نیز- هر چند در مفهوم با اسم مصدر یا حاصل مصدر شرکت دارند ـ اصولاً «ریشهٔ فعل» بشمار روند و باید در مبحث «ریشهٔ افعال» از آنها بحث شود .

گاه ریشهٔ مصدری را گیرند و ـ ا بماقبل آخر آن پیوندند و در حقیقت ا = a را تبدیل به آ = â کنند (باشباع) و آن اسم مصدری شود که غالباً بصورت اسم معنی بکار رود :

کَر + دن = کار ، شکر + دن = شکار ، آزر + دن = آزار ،
گـذر + دن = گذار ، شمر + دن = شمار ، خور + دن = خوار (خواربار) ، بـر + دن = بار .

IX- جمع اسم مصدر

اسم مصدر، اسم معنی است وبنابرین مانند اسم معنی جمع بسته شود:

جمع اسم مصدرهای شینی : رك . ص ۵۹-۶۰ .

جمع اسم مصدرهایی : رك . ص۶۷.

جمع اسم مصدر « تاری » و « داری » : رك. ص ۷۷.

جمع اسم مصدر «یایی»: رك. ص۸۰ .

X ـ نقد اقوال نویسندگان

راجع بعلایم دیگر اسم مصدر

۱ـ آك ـ مؤلّف نهج‌الادب در «حروف مصدر وحاصل مصدر» آرد[۱]: «آك ،

۱ـ نهج‌الادب ص۶۰۸.

چون : خوراك و سوزاك بمعنی خورش و سوزش ، و صاحب غیاث میگوید که خوراك مرکّب است از خور که بمعنی خورش است و آك کلمه‌ایست مفید معنی نسبت ، وعجب‌تر آنست که در فصل الف ممدوده مع کاف عربی نوشته که چون لفظ آك در آخر صیغهٔ امر آید معنی حاصل بالمصدر دهد، چون : خوراك وسوزاك بمعنی خورش وسوزش .»

در نامهٔ زبان‌آموزآمده[1]: «وگاه اسم مصدر را از مصدر شینی بنا میکنند، و بجای شین مصدری محذوف ، کلمهٔ «آك» را در آخر حروف بنلادی ملحق مینمایند، مانند: خوراك وپوشاك وسوزاك وغیره» .

در دستور فرّخ‌آمده[2] :«نوع دوم حاصل مصدر ــ وآن بسه دسته منقسم‌است:

دستهٔ اوّل ــ از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود ، و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که «ا» و «ك» (اك) در آخر آنها درآمده وعبارت از: خوراك، پوشاك، سوزاك <باشند> ، اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدر شمرده شود ، ولی معنی اسم عام و اسم مأخوذ یائی(که بعدها خواهیم دید)، نیز معنی شبیه بمعنی اسم‌آلت از آنها استنباط میشود، یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی وچیزی که برای خوردن باشد ، میدهد ؛ ونیز پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد ؛ و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص . این سه کلمه در نوشته و اشعار فصحای قدیم هرچه تجسس شد دیده نمیشود. شاید گفت کلمهٔ خاشاك نیز ازاین ساختمان است[3](!)»

ودرحاشیهٔ همان صفحه راجع بسه کلمهٔ (خوراك، پوشاك وسوزاك) نوشته‌اند: «در زبان پهلوی کلماتیکه با «اك» تمام میشود نسبةً زیادتر بوده و در آن زبان برای معانی ومقاصد دیگری بکار رفته است، و در فارسی در بیشتر آنها «اك»آخر

۱ ــ ص۱۹۸. ۲ ــ دستور فرخ. ج۱. ص٤٤ . ۳ ــ خاشاك از: خاش (خس) + آك (پسوند) است .

افتاده است ، ولی در زبان فارسی امروز آن معانی و مقاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده از میان رفته و معنی آنها تطـّور پیدا کرده و نقل نموده؛ وما این سه کلمه را از حیث معنی امروزه جزو حاصل مصدرها طبقه بندی کردیم، زیرا در هر حال بایستی جزء یك طبقه ذکر شود و از همه بهتر و نزدیکتر همان حاصل مصدر است .»

درلغت‌نامهٔ علاّمه دهخدا آمده: «آك در خوراك وپوشاك افادهٔ لیاقت کند.»

در دستور قبفهی در نشانه‌های (پساوند نسبت) آمده[1]: «آك، مانند: خوراك، پوشاك، کاواك .»

آقای سیّد احمد خراسانی در مجلهٔ دانش[2] معنی «آك» را با «ی» لیاقت نزدیك دانسته و وجوه اختلاف آن‌دو را شرح داده و نوشته‌اند: «پسوند «ی‌لیاقت» که در آخر کلمه‌های نگفتنی ، نپذیرفتنی است با پسوند «آك» با آنکه نزدیك است دو فرق بزرگ دارد :

۱ـ فرق لفظی، وآن این است که «ی» بآخر مصدر میآید و «آك» بآخر فعل امر[3]، مانند: خوردنی، خوراك؛ پوشیدنی، پوشاك؛ نوشیدنی، نوشاك[4].

۲ـ فرق معنوی ، وآن این است که «ی» بمعنی قابلیّت است . «خوردنی» یعنی آنچه که قابل خوردنست ، ولی «آك» معمول بودن را میرساند . «خوراك» یعنی آنچه معمولاً میخورند، مثلاً علف برای انسان قابل خوردنست، ولی معمولاً آنرا انسان نمیخورد ولی گوسفند معمولاآنرا میخورد ، پس‌علف خوراك گوسفند است ولی خوراك انسان نیست ، اگرچه برای او خوردنی است ، مثلاً یك جامه برای ملـّتی پوشیدنی است ، و برای ملـّتی دیگر پوشاك . عبا برای انگلیسی پوشیدنی‌است، برای عرب پوشاك. یك‌جامه برای‌یکی دریك فصل پوشیدنی‌است،

۱ـ قبفهی‌ج۲ص۱۳۰. ۲ـ سال اول شمارهٔ٤(یك بحث برعلیه «علیه وله»). ۳ـ بعبارت دیگر ریشهٔ فعل (م . م .) ٤ـ درنظم ونثرگذشتگان دیده نشده .

در فصل دیگر پوشاك . پوستین برای یك ایرانی در تابستان پوشیدنی است و در زمستان پوشاك .»

مرحوم بهار در نقد گفتار فوق نوشته‌اند[۱]: «دو کلمهٔ «پوشاك» و «خوراك» هیچکدام نجیب فارسی نیست و در عرف زبان دری هر گز مورد استعمال نداشته و بجای آن دو «پوشش» و «خورش» مستعمل بوده‌است، واز کلمات عامیانه که در قرن اخیر بعض شعرا مثل حکیم سوری و غیره جزء طنز وارد شعر ساخته‌اند ، و در آثار استادان مسلّم وجود ندارد و در عرف عوام هم سوای این دو کلمه موجود نیست .»

دربارهٔ مطالب مذکور نکات ذیل قابل توجّه است :

۱ـ صرف عدم استعمال «خوراك» و «پوشاك» در نظم ونثر قدیم ملاك عدم صحّت استعمال آن دو نیست[۲].

۲ ـ کلمات مختوم به «آك» منحصر بدو سه کلمهٔ مذکور نیست ، و ازین قبیل است : جوشاك[۳] از جوش ، فژاك[۳] از فژ، فغاك[۳] از فغ، مغاك[۳] از مغ،کاواك از کاو(یدن) .

۳ـ این پساوند در پهلوی âk - بوده و برای ساختن صفت فاعلی (صفت مشبهه) بآخر ریشهٔ فعل افزوده میشد: **vîn - âk** (بینا ، بیننده) ، **dâr - âk** (دارا ، دارنده) ، **varzh - âk** (ورزا ، کشت کار) ، **gub - âk** (گویا ، گوینده) ، **tuvân - âk** (توانا)[٤] .

چنانکه دیده میشود در کلمات فارسی مذکور «ك» از آخر کلمات پهلوی حذف شده ، فقط در کلماتی نظیر: خوراك ، پوشاك و غیره صورت اصل محفوظ مانده‌است .

۱ـ مجلهٔ دانش سال‌اول شمارهٔ ۵ ص۲۹۷. ۲ـ با درنظرگرفتن استعمال‌آن در غالب ولایات ونواحی ایران. ۳ـ رك. برهان قاطع. ٤ـ دین محمد. دستورپهلوی ص۲۰۹.

٤ ـ کلمات مختوم به « ـ اك» را نباید در زمرهٔ اسم مصدر آورد ، چه چنانکه گفته شد آك در «خوراك» و«پوشاك» افادهٔ لیاقت و نسبت کند ، «سوزاك» لغة بمعنی (سوزنده) و(سوزا) است ومجازاً بمعنی مرض مخصوص و «آك» ـ مانند همین پساوند در پهلوی ـ افادهٔ فاعلیّت کند ، و بقیهٔ کلمات مختوم به « ـ اك» معانی مختلفی دارند که در رسالهٔ جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت .

XI ـ خلاصه

اسم مصدر اسمیست (بجزمصدر)[1] دالّ برمعنی مصدر ، مانند: دانش، خنده، گفتار .

نشانه‌های مهم اسم مصدر در فارسی ازاین قراراست :

۱ و۲ و۳، اسم مصدر «شینی»: ـِ شن ، ـِ ش ، ـِ شتـ این نشانه‌ها اساساً به بُن(زمان) مضارع ملحق شوند[2] وآن هم سماعی‌است نه‌قیاسی، ازنخستین و سومین چند کلمه بیش در فارسی باقی نمانده واز دومین نمونه‌های بیشتری وجود دارد .

مثال قسم اوّل: بوشن، پاداشن، داشن، گوارشن .

مثال قسم دوم : آفرینش ،آموزش ، بخشایش ، بخشش ، بوش، پرورش ، توانش ، جوشش ، خورش ، کنش ، کوشش ، گرایش ، ورزش ، یازش .

مثال قسم سوم : کنشت ، بُرشت ، خورشت ، دهشت ، غرّشت ، گوارشت .

۴ـ اسم مصدر«هایی» : ـ ه ـ این نشانه بریشهٔ فعل (= دوم شخص امر حاضر) پیوندد و سماعی است : پذیره ،گریه، مویه، ناله .

۵ ـ اسم مصدر«آری» : ـ تار ، ـ دارـ این نشانه‌ها بریشهٔ فعل پیوندد و سماعی است: دیدار، رفتار، کردار، گفتار.

۱ـ انواع مصدر (مصدرنونی ، مصدر مرخم ومصدر جعلی). ۲ـ درص۲۷ ببعد ساختمان اسم مصدر شینی بتفکیك آورده شده ، برای سهولت تعلیم بهتر است که همه را تحت یك قاعده (مذکور در فوق) ضبط کرد وبقیه را بعنوان استثنا آورد .

۳- حاصل مصدر

I - مقدمه

حاصل مصدر از انواع اسم معنی است ، ونشانه‌های آن ازین قراراست :

۱- ـِ ی
۲- ـ گی
۳- ـ کی
٤- حاصل مصدر مختوم به ـ یا
٥- ـیّت

۱- ـِ ی

دارمستتر ازین قسم تحت عنوان « ی پسوند اسماء معنی »[۱] بحث کرده است[۲].

در پهلوی در پهلوی این پساوند بصورت îh- برای ساختن اسم معنی و حاصل مصدر بکار میرود : pâtaxsh[â]h - îh (پهلوی) ، پادشاه ـ ی (فارسی) ؛ nêvak - îh (پهلوی) ، نیک ـ ی (فارسی) ؛ cîgûn - îh (پهلوی) ، چون ـ ی ، چگونگ ـ ی (فارسی)[۳].

تلفظ این یاء در قدیم هم مانند امروزه «ی» معروف شناخته و «ای î ـ» تلفّظ میشده ، و بهمین جهت قافیه کردن کلمات مختوم به «ـ ی» مزبور با «ـ ی» نکره جایز نبوده .

۱- Î suffixe d'abstraits.

۲- تتبعات ج۱ ص۲۷٦. ۳- اسفا۱: ۲ص۱۸۰.

تسمیه

«ـ ی» مورد بحث از انواع ادات حاصل مصدر است، و آنرا «یای مصدری» و «یای مصدریه»[1] نامند و بتعبیر اصح آنرا باید «یای حاصل مصدر» نامید. حاج محمّد کریم خان در صرف و نحو زبان فارسی، دو نوع یای‌مصدری تشخیص داده، گوید[2]: «یکی یاء مصدریست مثل: گلریزی وسخن چینی؛ ویکی یاء حاصل مصدر است، مثل: آشفتگی و زنندگی.» ولی این هر دو از انواع یای (اسم مصدر یا حاصل مصدر) باشد چنانکه ازین پس بیاید.

یای حاصل مصدر و یای نسبت

مؤلّف فرهنگ رشیدی گوید[3]: «(ی) برای حاصل معنی مصدر نیز می‌آید، چون: کام بخشی و زرریزی و مردی و رادی و یاری و خواری، لیکن بحقیقت این‌نیز راجع بنسبت است، یعنی حالت منسوب بکام بخش و زر ریز و مرد و راد و یار وخوار.»

و مؤلّف نهج‌الادب آرد[4]: «و عامّهٔ اهل این صناعت آنرا یای مصدری میخوانند، زیرا که بمعنی مصدری تعبیرش میکنند، لیکن در حقیقت راجع بنسبت است.»

امّا این قول درست نمی‌نماید، چه معادل «ـ ی» حاصل مصدر در پهلوی - îh - (چنانکه گفته شد) و معادل «ـ ی» نسبت در پهلوی îk - است و توجیه مؤلّف فرهنگ رشیدی متکلّفانه است[5].

۱ـ نهج‌الادب. ص۴۸۱. ۲ـ صرف ونحو زبان فارسی ص۵۵. ۳ـ فرهنگ رشیدی. چاپ کلکته ۱۸۷۲ م. ص۱۰. ۴ـ نهج‌الادب. ص۴۸۱. ۵ـ هرچندگاه «ـ ی» حاصل مصدر به «ـ ی» نسبت نزدیك گردد، چنانکه تشخیص آنها بسیار مشکل شود، ولی غالباً مفهوم «ـ ی» مصدری از نسبت دور است.

موارد استعمال

۱ ـ کلمات مختوم به « ـ ی » حاصل مصدر غالباً بمعنی حاصل مصدر بکار روند و مثالهای آن در صفحات آینده بیاید.

۲ـ گاه در حکم صفت بجای موصوف ـ یعنی اسم ـ استعمال شود:

سراشیبی، سرازیری، تندی، سربالایی:

«من اسب این گزینم که اندر نشیب بتازم، نبینم عنان از نهیب.»

«وگر آزموده نباشد ستور نشاید به **تندی** براو کرد زور.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۷ ص۲۰۸۲)

۳ ـ گاه « ـ ی» حاصل مصدر در آخر کلمات بمعنی « ـ گری » آید[1]، چون: جادویی، پسری[2]، برادری، پدری، فرزندی، صوفیی، ساقیی:

«سال ششم **ساقیی** فرمودی باسبداری وقدحی از میان درآویختی.»

(خواجه نظام‌الملك. سیاست‌نامه. سبك‌شناسی. ج۲ص۱۰۱)

«شیخ ما گفت که ما در آن بودیم تا خود را بجامهٔ صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم، این گربه بر **صوفیی** ما شاشید.»

(محمدبن منور. اسرارالتوحید. مصحح بهمنیار. تهران ص۱۷٤)[3]

«**صوفیی** گشته به پیش این لئام الخیاطه واللواطه والسلام.»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن دفتر۵ ص۲۵)

«از بلیناس درخواستند که ملك طاسیس را بافسون بیارد تا ایشانرا **ساقیی** کند... همچنان کرد، و ملك بی‌خویشتن تا سحرگاه **ساقیی** همی کرد.»

(مجمل‌التواریخ والقصص. مصحح بهار. تهران ۱۳۱۸ ص۱۳۱)

---

۱ ـ غالباً «ی» حاصل مصدر ملحق بکلمات مختوم به « ـ ی » معنی «گری» دهد. رك. عنوان (فرق « ـ ی» و « ـ گری» در همین مبحث. ۲ـ باید دانست که «پسرگر» استعمال شده‌است. رك. دانشنامهٔ علائی. بخش دوم (الهی) مصحح نگارنده. چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۳۱ ص۷۰. ۳ـ شاهد از آقای دبیرسیاقی.

«**رافضی**[1] دهلیز ملحدیست .»

(عبدالجلیل قزوینی. کتاب النقض. مصحح محدث ۱۳۳۱ص۸۵)

«یکی آهنگری کند و یکی نانبایی کند و یکی **درزیی** کند ، و همچنین دیگر کارها .»

(ترجمهٔ رسالهٔ حی‌بن یقظان. مصحح ه . کربین ص۳۰)

«همانا این مرد سپاهی بیگانه نژاد دختر وی را **بجادوئی**[2] بفریفته . »

(علی‌اصغرحکمت. ترجمه وتلخیص غمنامهٔ اتل‌لو. مجلهٔ تمدن۲: ۶ص۲۷۹)

۴ـ گاه معرّف دین، مذهب، مسلك، نحله، طریقه وشیوه‌است :

«بمیرید از چنین جانی کزو کفر و هوی خیزد
ازیرا در چنان جانها فرو ناید **مسلمانی** .»

(سنائی غزنوی. دیوان. مصحح مدرس رضوی. تهران ۱۳۲۰ ص۵۰۸)

«گر **مسلمانی** ازینست کهٔ **حافظ** دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی . »

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. تهران۱۳۲۰ ص۳۴۹)

«بدانك برده خریدن وعلم‌آن از جملهٔ **فیلسوفی** است...»

(کیکاوس‌بن اسکندر. قابوسنامه. مصحح نفیسی. تهران۱۳۱۲ ص ۷۸)

«**مجردی وقلندری** را مایهٔ شادمانی و اصل زندگانی دانید... »[3]

(عبید زاکانی. لطائف. چاپ قسطنطنیه۱۳۰۳قمری ص۴۳)

۵ ـ گاه ، علاوه بر معنی حاصل مصدر ، عمل و حرفه و شغل را رساند . این نوع بر سه قسم‌است :

الف) « ـ ی » بکلمات بسیط (غیر مرکّب) پیوندد : مطربی ، قوّادی ، مذکّری، معلّمی ، مستنطقی ، سمساری ، خیّاطی، صحّافی، صرّافی، جرّاحی ،

۱ـ اصح «رافضیی» است. ۲ـ یعنی: بجادویی. ۳ـ شاهد از آقای دکترشهیدی .

عکّاسی، طبّاخی، خبّازی، خرّازی، قنّادی، رانندگی، بافندگی، سراجی، نساجی، مکانیکی، مامایی، قابلگی:

«چون علم شرع که تا درکار[۱] قضا . . . و **مذکری** نرود[۲]، نفع دنیا بعالم نرسد. . . »

(کیکاوس‌بن اسکندر. قابوسنامه. ص۱۱۲)

«رو مسخرگی پیشه کن و **مطربی** آموز

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی.»

(عبید زاکانی. امثال وحکم دهخدا)[۳]

«**مسخرگی و قوادی**... پیشه سازید تاپیش بزرگان عزیز باشید[۴].»

(عبید زاکانی. لطائف. چاپ‌قسطنطنیه ص۴۲)

ب) «ـ ی» مزبور باسم فاعل (مرخّم) یا صفات فاعلی مختوم بادات (نظیر: کار، گار، گر) پیوندد. جزو دوم این نوع کلمات از اینقراراست:

ـ بازی: کفتر(کبوتر)بازی، قمار بازی، گاوبازی وغیره.

ـ بافی: نخ بافی، ریسمان بافی، جوراب بافی، گلیم بافی، چادر طناب بافی و غیره[۵].

ـ بُری: چوب بری، تخته بری، شیشه بری، جیب بری، گچ‌بری وغیره[۵].

ـ بندی: علاقه بندی، دگمه بندی، ماست بندی[۶]، نعلبندی، وغیره.

ـ پزی: آش پزی، فرنی‌پزی، یخنی پزی، هلیم پزی، کاشی پزی، گچ پزی، آجرپزی، مُزدی پزی، آزاد پزی وغیره[۷].

۱ـ که تادرکار (طبق نسخه‌بدل. قابوسنامه مذکور همان‌صفحه) ودرمتن: که در روزگار.
۲ـ طبق نسخه بدل، ودرمتن: نرود ونفع. ۳ـ این شعر در نسخهٔ خطی از دیوان‌انوری نیز دیده شد. (دهخدا. امثال و حکم ج۲ ص۸۸۲ح). ٤ـ شاهد ازآقای دکتر شهیدی.
۵ ـ از این مثالها معنی مکان و محل نیز مستفاد است. رك. بند (۷) از همین مبحث.
۶ـ اما غالباً بمعنی محل‌کار استعمال شود. ۷ـ ازاین مثالها معنی مکان ومحل نیزمستفاد است. رك. بند۷ از همین مبحث.

ـ تابی: نخ تابی، موتابی، زه تابی، پشم تابی وغیره[1].

ـ تراشی: قالب تراشی، پیکر تراشی، سنگتراشی، قاشق تراشی وغیره[1].

ـ چینی: حروف چینی[2]، گل‌چینی[3].

ـ خوانی: روضه خوانی، تعزیه خوانی، شمر خوانی، علی‌اکبر خوانی، قرآن خوانی وغیره.

ـ داری: ترازو داری، قپّان داری، میان داری(در زورخانه)، خانه داری، عَلَم داری، گله داری، چاروادادری، باغداری، مالداری، مرغداری، کرسی‌داری، اجاره داری، بنکداری، دالان داری، گاراژ داری، گاو داری، بچه داری و غیره.

«... چون علم شرع که تا در کار قضا و قسام و **کرسی داری** نرود ...»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه ص۱۱۲)[4]

ـ دوزی: لحاف دوزی، لباس دوزی، پینه دوزی، پاره دوزی، پیراهن دوزی، جوالدوزی، پالان دوزی، کلاه دوزی، زر دوزی، چکمه دوزی، ارسی دوزی، چادر دوزی وغیره.

ـ رزی: رنگرزی.

ـ ریسی: ریسمان ریسی، چرخ ریسی، نخ ریسی، دوك ریسی وغیره.

ـ زنی: دف زنی، خشت زنی، باسمه زنی، پنبه زنی، مُهره زنی(درصحّافی)، قلم زنی، گُل زنی(درپارچه) وغیره.

«مسخرگی وقوّادی و **دفزنی** ... پیشه سازید.»

(عبید زاکانی. لطائف. چاپ قسطنطنیه ص۱٤۲)

ـ سازی: ساعت سازی، پَستائی سازی (رویهٔ کفش سازی)، چیت سازی،

۱ـ ازاین مثالها معنی مکان ومحل نیز مستفاد است. رك. بند۷ از همین مبحث. ۲ـ از «چیدن» بمعنی ترتیب دادن وتنظیم کردن. ۳ـ از «چیدن» بمعنی اقتطاف و انتخاب.
٤ ـ رك. ص قبل سطر۳ـ٤.

سماور سازی ، صندوق سازی ، صندلی سازی ، جعبه سازی ، حلبی سازی ، کاشی سازی ، چرم سازی ، عینك سازی، دندان سازی ، دارو سازی ، دوا سازی ، اسلحه سازی و غیره .

ـ شویی: لباس شویی .

ـ فروشی : میوه فروشی ، خربزه فروشی ، کلاه فروشی ، چوب فروشی، گُلفروشی، تخم گلفروشی، تخمه‌فروشی، سقط فروشی، لوازم التّحریرفروشی، امانت فروشی ، کتابفروشی ، دوا فروشی ، خُرده فروشی ، فرش فروشی ، قالی فروشی، لولا فروشی، کهنه فروشی وغیره[1].

«انجیر فروش را چه بهتر جانا ز **انجیرفروشی** ای برادر جانا!» (؟)

ـ کاری: تراشکاری، جوشکاری (لحیم)، آب‌کاری(آب دادن فلزّات)، سوهان کاری ، گِل کاری، گُل کاری ، لحیم کاری ، منبت کاری، مذهّب کاری ، رفو کاری وغیره .

ـ کشی: خاکروبه کشی ، آب حوض کشی ، اُره کشی، روغن کشی، سیم‌ـ کشی، لوله کشی وغیره .

ـ کوبی : رویه کوبی(کفش) ، آهن کوبی ، بوریا کوبی ، توفال کوبی ، برنج کوبی[1]، خال کوبی وغیره .

ـ گاری: آموزگاری، خدمتگاری وغیره .

ـ گانی: بازرگانی.

ـ گردی: دوره گردی، وِلگردی، خیابان گردی وغیره .

ـ گری: تقویم گری ، مولودگری، ریخته گری، سپاهی گری، آهنگری، زرگری، شیشه گری، مسگری، آرایشگری، رفوگری، کوزه گری وغیره .

«و در نجوم یا **تقویم‌گری** و **مولودگری** و . . . **آرایشگری** بجدّ وهزل درو نرود . . .»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص۱۱۳)

۱ـ از این مثالها معنی مکان ومحل نیز فهمیده شود . رك. بند۷ از همین مبحث.

ـ گویی: فال گویی، قصّه گویی، غیب گویی:

«و در نجوم . . . و **فالگویی** . . . بجدّ و هزل درو نرود . . . »

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص۱۱۳)

ـ گیری: معرکه گیری، روغن گیری، خمیر گیری وغیره[1].

ـ نویسی: کاغذ نویسی، نامه نویسی، دعانویسی، ماشین نویسی وغیره .

۶ ـ در کلمات ذیل فنّ و هنر و شیوه و آیین را رساند : جهانداری ، سپاهداری، کلاهداری ، سروری، تعزیه گردانی، اسب افکنی، گرزافکنی، شمشیر زنی ، شمشیربازی، سوار کاری، سوار خوبی، بزم‌آرایی، مجلس‌آرایی ، انجمن آرایی، پیکر آرایی، عروس‌آرایی وغیره .

«نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین سروری داند . »[2]

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی ص ۱۲۰)

۷ ـ گاه کلمات مختوم به «ـ ی» اسم مصدر[3]، معنی مکان و دکّان و سرای دهد[4]. این کلمات نیز بردو نوعست :

الف) «ـ ی» بکلمات بسیط (غیر مرکّب) پیوندد[5]: قنّادی (دکّان)، دبّاغی

۱ـ غالب مواد بنده باستثنای شواهد از یادداشتهای‌آقای دبیرسیاقی استخراج شده .

۲ـ شاهد ازآقای دکترشهیدی. ۳ـ مخصوصاً آنها که دربند ۵ یاد شده. ٤ـ من‌باب ذکر محل وارادهٔ عمل و شغلی که درآن انجام‌گیرد . بعضی تصور کنندکه این یای نسبت است مثل «قنادی» یعنی‌دکان منسوب بقناد، ولی قنادی اصلا بمعنی شیرینی پزی است و مجازاً من‌باب ذکر محل و ارادهٔ عمل و شغلی‌که درآن انجام‌گیرد استعمال‌شده، وهمان بمکان و دکان اطلاق‌گردیده است. ۵ـ این‌کلمات نیز بدوبخش تقسیم شود : نخست آنها که پیش ازالحاق بیاء صفت مطلق یافاعلی (فارسی‌وعربی) هستند، مانند: قناد، دباغ، عطار، سمسار، نانوا، دوزنده، بافنده؛ دوم‌آنها‌که اسم باشند، مثل: سنگک، تافتون، لواش .

(محلّ) ، عطّاری (دکّان)، صحافی (دکّان)، عکّاسی (مغازه) ، خرّازی (مغازه)، خیّاطی (دکّان ، سالن) ، سمساری (دکّان) ، صرّافی (مغازه) ، طبّاخی (دکّان) ، جرّاحی (دکّان) ، دوزندگی (دکّان، سالن)، بافندگی (دکّان)، مکانیکی (دکّان، محل) .

ب) «ـ ی» باسم فاعل (مرخّم) یا صفات فاعلی مختوم بادات پیوندد . جزو دوم این نوع کلمات ازاین قرارست :

ـ بافی: نخ بافی، جوراب بافی، گلیم بافی، چادر طناب بافی وغیره[1].

ـ بُری: چوب بری، تخته بری، شیشه بری و غیره[1].

ـ بَری: مسافربری (بنگاه) .

ـ بندی: علاقه بندی، ماست بندی و غیره[1].

ـ پروری: دامپروری (بنگاه) .

ـ پزی : آجرپزی ، آش پزی ، فرنی پزی ، یخنی پزی ، خشکه پزی ، کباب پزی، بریان پزی وغیره :

«خوب بخاطر دارم در ایّامی که در **کباب پزی** «غاز شاهانه» نزدیك دروازهٔ سن دنیس شاگرد بودم . . .»

(دکتر قاسم غنی. **بریان پزی** ملکهٔ سبا (ترجمه). تهران۱۳۲۳ ص۴۵)

ـ تابی: زه تابی، مو تابی ، نخ تابی وغیره[2].

ـ تراشی: پیکر تراشی، سنگتراشی وغیره[2].

ـ دوزی: پیراهن دوزی، لحاف دوزی، جوالدوزی، پالان دوزی وغیره[2].

ـ رزی: رنگرزی .

ـ سازی: ساعت سازی، سماور سازی،کاشی سازی، عینك سازی، یخ سازی، شیرینی‌سازی ، دندان سازی ، داروسازی ، صندلی سازی، رادیو سازی ، دوچرخه

۱ـ رك. بند ۵. ۲ـ رك. بند ۵.

سازی ، آباژورسازی ، چیت سازی ، مُبل سازی ، مسلسل سازی ، گلگیرسازی ، رادیاتور سازی ، قاب سازی ، نوشابه سازی ، لیموناد سازی ، اسلحه سازی ، نشان سازی وغیره .

ـ شویی: لباس شویی ، اتو[1]شویی.

ـ فروشی : میوه فروشی، کلاه فروشی، چوب فروشی ، گُل‌فروشی ، سقط فروشی، لوازم‌التّحریر فروشی، نوشت افزار فروشی، امانت‌فروشی، کتابفروشی، دوا فروشی، آیینه فروشی ، شیشه فروشی ، خُرده فروشی، کلّی فروشی ، جزئی فروشی، فرش فروشی، قالی فروشی، لولافروشی، کهنه فروشی، خواربار فروشی، لبنیّات فروشی وغیره[2].

ـ کاری : جوشکاری ، آب‌کاری، مذهّب کاری، رنگ و روغن کاری ، رفو کاری وغیره[2].

ـ کشی : ارّه کشی (کارخانه)، روغن کشی (کارخانه) ، اتو کشی ، سیم‌ـ کشی، لوله کشی وغیره[2].

ـ کنی: پنبه پاک کنی (کارخانه)، چوب خشک کنی(کارخانه) .

ـ کوبی: برنج کوبی(کارخانه)، لنت کوبی وغیره[2]

ـ گانی: بازرگانی .

ـ گری: آهنگری، مسگری، زرگری، ریخته گری و غیره[2].[3]

ـ نویسی: ماشین نویسی.

ـ یاری: آبیاری (بنگاه) .

۸ ـ در کلمات ذیل ظاهراً معنی رسم و آیین نیز از آنها مفهوم میشود : تاجگذاری ، بوریا کوبی ، خرمن کوبی (جشن) ، معرکه گیری ، جهاز گیری ، سربازگیری، اسم نویسی، بلهُ بری، چلهُ بری، سینه زنی، زنجیر زنی، قمه زنی،

۱ = اتومبیل. ۲ـ رك. بند ۵. ۳ـ غالب مواد بند۷ از یادداشتهای‌آقای دبیرسیاقی تنظیم شده .

روضه خوانی[۱]، عزاداری[۲] وغیره .

«نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین **سروری** داند . »

(حافظ شیرازی. دیوان. ص۱۲۰)

۹ ـ چون «ـ ی» مورد بحث در آخر کلمهٔ مرکّبی که جزو اوّل آن اسم و جزو دوم ریشهٔ فعل (= مفرد امر حاضر) باشد، درآید؛ از مجموع مرکّب اسم آلت وظرف سازد :

ترشی خوری ، ماست خوری، آجیل خوری ، شیرینی خوری، آبخوری ، قهوه خوری ، پالوده خوری ، چای خوری(قاشق) ، مرّباخوری (قاشق) ، سوپ خوری (قاشق، کاسه) ، آش خوری (کاسه)، روشویی، دست شویی .

۱۰ـ گاه «ـ ی» مزبور معنی تشبیه و مانندگی‌را رساند. مؤلّف غیاث‌اللغات و صاحب آنندراج ونویسندهٔ نهج‌الادب این نوع را نوعی مستقل شمرده آنرا «یاء تشبیهی» نامیده‌اند[۳]، وآن بر دو بخش است :

الف) «ـ ی» مذکور باسم عام ملحق گردد: استری، اشتری ، خری .

«تا که عروس دولتت یافت عَماری از فلک

بهر عَماریش کند آبلَق گیتی **استری**. »

(خاقانی شروانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص۴۳۹)

«آسمان با کشتی عمرم ندارد جز دو کار :

وقت شادی **بادبانی** ، وقت محنت **لنگری**.»

(انوری ابیوردی. لغت نامه : ی)

« کریمان‌جان فدای دوست کردند **سگی** بگذار ، ما هم مردمانیم . »

(مولوی بلخی. دیوان کبیر . فروزانفر ج۳ ص۲۵۷)

۱ـ مراد مراسم روضه خوانی است. ۲ـ منظور اقامهٔ مراسم عزاداری است. ۳ـ رك. نهج‌الادب ص۴۸۳.

«زاغ بفرّ تو **همایی** کند سر که رسد پیش تو **پایی** کند»
(نظامی گنجوی. لغت‌نامه : ی)

«همت اگر پای فزایی کند مور تواند که **همایی** کند.»(؟)

«**اژدهایی** پیشه دارد روز و شب با عاقلان
باز با جـهّال پیشه‌ش **گربگی** و **راسوی**.»
(ناصرخسرو. دیوان. چاپ کتابخانهٔ تهران. ص۴۶۱)

«پیش حلم وجود تو هرگز نیارد کرد جز
کوه جودی **ذرگی**، دریای قلزم **خردلی**.»
(سوزنی سمرقندی. نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ دهخدا)

«هان وهان تا ز **خری** دمْ نخوری ورخوری، این مثلث گوی نخست.»
(خاقانی شروانی . دیوان. ص۵۸۷)

«ناجوانمردا که خر کرهٔ من است گفت نی‌این گرگی چون‌اهریمن‌است.»
«آن **سگی** کی باشد اندر کوی او من بشیران کی دهم یك موی او ؟»
(مولوی‌بلخی. مثنوی. نیکلسن. دفترسوم ص۳۳)

«اندرو اشکال **گرگی** ظاهر است شکل او از **گرگی** او مخبر است.»
(مولوی بلخی. مثنوی. نیکلسن. دفترسوم ص۳۷)

«های ای فرعون! ناموسی مکن! تو شغالی، هیچ **طاوسی** مکن!»
(مولوی بلخی. مثنوی. چاپ‌خاور ص۱۴۹)

ب) «ـ ی» مزبور باسم خاص (عَلَم) پیوندد: نمرودی ، شدّادی، فرعونی ، هارونی[۱] ، سلیمانی، ادریسی، لقمانی، بولهبی، بوذری :

«وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان ، امّا
چو مرگ آمد چه سودش داشت **ادریسی ولقمانی** ؟»
(خاقانی شروانی. دیوان. ص۴۲۶)[۲]

۱ـ چهار شاهد اخیر از آقای دبیرسیاقی است. ۲ـ برای شواهد دیگر، رك. بند۱۱ از «ساختمان» اسم مصدر یایی.



ج) بصفت پیوندد: «خودت را **بموش مردگی** نزن.» (تداول عامه).

۱۱ـ گاه اسم مصدر یایی معنی «عجب» و «زهی» را رساند:

«گر بی تو دمی خون جگر می نخورم
آغشته همی شوم ز خون جگرم،»

«در کارِ تو، هیچگونه‌ای پی نبرم
سرگردانی! که من بکار تو درم.»

(عطار نیشابوری. لغت نامه: ی)

«گفتا که دهان تنگ من روزی تست
سبحان الله **تنگ روزی**! که منم.»[1]

(عطار نیشابوری. لغت نامه: ی)

۱۲ـ حاصل مصدر یایی، گاه بصورت قید استعمال شود (در اول آن «به» در آورند): بتندی، بکندی: «بآهستگی وارد اطاق شد.» وچنین است حاصل مصدر مختوم به ـ کی: یواشکی، هولکی[2].

۱۳ـ در «شیرینی» بمعنی حلوا، اصل کلمه معنی صفت دهد[3] یعنی خوردنی شیرین، منتهی «شیرین» بهرچیز حلاوت دار اطلاق شود از قبیل: میوه، شراب، شیر، چای، آب وغیره، امّا «شیرینی» خاصةً بحلوا اطلاق گردد.

۱۴ـ گاه حاصل مصدر یایی معنی تفخیم و تحبیب را رساند: استادی، فرزندی، والامقامی، امیرالامرائی؛ و ظاهراً من باب استعمال حاصل مصدر و مصدر بمعنی صفت، استعمال شده، چنانکه گویند: «از حضرت **خلافت** فرمان چنین بود» یعنی خلیفه چنین فرمان داد. مثال:

«مزاج شریف جناب **خداوندگاری** مقرب حضرت سلطانی امیر نظام‌الدین علیشیر دربارهٔ او تغییریافت.»

(خواندمیر. دستورالوزراء. ص۳۹۷)

۱ـ درین بیت «سبحان‌الله» مؤید مفهوم تعجب است، و اگر این جمله هم استعمال نمیشد، باز معنی تعجب از بیت مفهوم میگردید. ۲ـ رك. عنوان «گی، کی» در همین رساله.
۳ـ درحقیقت جای ترکیب توصیفی مذکور را گرفته.

II ـ ساختمان

حاصل مصدر یایی قیاسی است[1]، و به کلمات ذیل ملحق گردد :

۱ـ باسم ذات[2] (عامّ وجامد) پیوندد[3]: آهنی (آهن بودن) از «آهن»، خاکی (خاك بودن) از «خاك»، شیری (شیر بودن) از «شیر» ، گرگی (گرگ بودن) از «گرگ»، سگی (سگ بودن) از «سگ» ، گاوی (گاو بودن) از «گاو» ، آذری (آتش بودن ، نارّیت) از «آذر» .

«و امّا جواب اهل تأیید مر این سؤالات را آنست که گفتند : میان ازل و ازلیّت و ازلی فرق است ، چنانكِ بمثل کسی گوید آهن و **آهنی** و آهنین ، یا گوید خاك و **خاکی** و خاکین ، و هر کسی داند که **آهنی** اندر آهن است ، و **آهنی** میانجیست میان آهن و آهنین ، چنانكِ فعل میانجیست میان فاعل ومفعول ، ومفعولیِ مفعول بدان فعل است کز فاعل بدو رسد .»

(ناصرخسرو بلخی. جامع‌الحکمتین مصحح ه . کربین و م. معین. تهران۱۳۳۱ص۱۸۸)

«اندرآ مادر! بحقّ مادری بین که این آذر ندارد **آذری** .»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر اول ص۵۰)

«گر **سگی** کرده‌ایم اندرکار نه تو **شیری** گرفته‌یی بگذار.»

(توبشیری گرفته‌یی، مگذار) (سنایی غزنوی. حدیقه. چاپ مدرس. ص۱۵۱)

۱ـ مگرحاصل‌مصدر مرکب ازمصدر عربی و«ی» حاصل‌مصدر. رك. بند۹ ازهمین مبحث.

۲ ـ توضیح آنکه باسم معنی نپیوندد، زیرا غرض از الحاق یاء ، ایجاد اسم معنی است .

۳ـ «ی مصدریه: وآن در اواخرصفات و اسماء می‌آید و بیان حالت وصفت میکند ، یعنی موصوف گردیدن چیزی بصفتی یا مفهوم اسمی‌که در آخرش این «یا» لاحق گردد . » (نهج‌الادب ص۴۸۱) .

«شیخ گفت : ای جوانمرد ! این سگ بزبان حال با بایزید گفت در سَبق السبق از من چه تقصیر در وجود آمده است و از تو چه توفیر حاصل شده است که پوستی از **سگی** در من پوشیدند و خلعت سلطان العارفین در سرِ تو افکندند . »

(عطار نیشابوری. تذکرةالاولیاء. چاپ تهران. ج۱ ص۱۳۳)[1]

« کریمان جان فدای دوست کردند **سگی** بگذار ، ما هم مردمانیم .»
(مولوی بلخی. دیوان کبیر . فروزانفر . ج۳ ص ۲۵۷)

«تا چو گاوان از آن شود فربه شد خود او از خیال **گاوی** به.»
(جامی . سلسلة الذهب [داستان صاحب مالیخولیا که خود را گاو می‌پنداشت و بدستور ابن‌سینا معالجه شد] بنقل ادوارد براون درتعلیقات برترجمهٔ انگلیسی چهارمقاله‌ص۱۶۱)

۲ــ گاه بآخر عَلَم (اسم خاص) «ـ ی» پیوندد ، درین صورت افادهٔ تشبیه کند : ادریسی = مانند ادریس بودن در نعمتهای سه‌گانه (نبوّت ، حکمت ، سلطنت) ؛ لقمانی = لقمان بودن درحکمت ؛ سلیمانی = همچون سلیمان بودن در حشمت و سلطنت ، شیطانی = مانند شیطان بودن در شرارت ؛ وازین قبیل است: نمرودی، شدّادی، فرعونی، بولهبی، بوذری، قره سنقری، آق سنقری.

« خواجه اسفندیار ! میدانی
بچه رنجم (که برنجم) ز چرخ رویین تن؟»
«من نه سهرابم و ولی با من **رستمی** میکند مه بهمن . »
(انوری ابیوردی. چاپ تبریز. ص۲۸۲)

«وحید ادریس عالم بود ولقمان جهان ، امّا
چو مرگ آمد، چه سودش داشت **ادریسی ولقمانی**؟»
(خاقانی شروانی . دیوان. عبدالرسولی. ص ۴۲۶)

۱ــ شاهد از آقای دبیرسیاقی.

«نیک شناسد آسمان آب تو ز آتش عدو
فرق کند محکِ دین **بولهبی** ز **بوذری** .»
(خاقانی. ایضاً ص۴۳۱)

«شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب
کاین **قره سنقری** کند و آن کند **آق سنقری** .»
(خاقانی. ایضاً ص۴۳۷)

«رخت بر بست (نعمان‌بن منذر) از آن **سلیمانی**
چون پری شد ز خلق پنهانی .»
(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ وحید. ص ۶۵)

«روزی ازین مصر زلیخا پناه **یوسفیی** کرد و برون شد زچاه.»
(نظامی گنجوی. مخزن‌الاسرار. چاپ وحید. ص۵۴)

«زلیخا از **زلیخایی** رمیده ازآن صورت بمعنی آرمیده .»
(جامی. بنقل نهج‌الادب. ص۶۷۷)

«شکر کن ای مرد درویش از قصور که ز **فرعونی** رهیدی و ز کفور .»
(مولوی بلخی رومی. مثنوی نیکلسن. دفتر۳ص۳۱ = علاءالدوله. ص۴۴۰)

۳ــ بصفت ملحق گردد.

الف) صفت بسیط جامد (اعمّ ازفارسی یا مستعار[1])چنانکه خوبی از«خوب»،

۱ــ [ی]گاهی بعد اسم جامد (مراد صفت جامد است م. م.) واقع شود ومعنی مصدری پیدا کند، چون: پارسایی وگدایی و تازگی و درویشی وخرمی وتونگری (= توانگری م. م.) وپاکی و رسوایی و دانایی‌که بمعنی پارسا شدن وگدا شدن وتازه شدن ودرویش بودن وخرم شدن وتونگر شدن (= توانگر شدن م. م.) وپاك شدن و رسوا شدن ودانا شدن‌باشد.» (نهج‌الادب ص۴۸۱ــ۴۸۲). اما باید دانست که «دانا» صفت‌مشبهه از«دانستن» و مشتق‌است . م. م. ــ «چون خواهند صفت را اسم قرار دهند بآخرآن یاء مصدری اضافه کنند.» (قریب ص۹۵). درپهلوی نیزîh ــ بصفت ملحق گردد:nêvak ‒ îh(نیکی)، âsân ‒ îh (آسانی). رك. دستور پهلوی. دین محمد. ص۱۰۰.

بدی از «بد»، دشمنی از «دشمن».

« به **مردی** و دانایی وفرّهی　　　**بزرگی** و آیین شاهنشهی . »

(فردوسی طوسی. لغت نامه : ی)

«ازو دان **فزونی** و زو دان شمار　　　بد و نیك نزدیك او آشکار . »

(فردوسی. ایضاً)

«همه راه **نیکی** نمودی بشاه　　　هم از **راستی** خواستی پایگاه.»

(فردوسی . ایضاً)

«بنده را (آلتونتاش را) فرمان بود برفتن ، و بفرمان عالی برفت **وزشتی** دارد بازگشتن . . . »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکترغنی ودکتر فیاض. تهران۱۳۲۴ص ۸۶)

«امیر ماضی چند رنج برد . . . تا قدر خان **خانی**[1] یافت .»

(ابوالفضل بیهقی . لغت‌نامه : ی)

«بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد

بیچارگی و **زردی** و **گوژی** و نوانیش .»

(ناصرخسرو. دیوان. ص ۲۲۲)

«چه چیز بهتر و نیکوتر است در دُنیی

سپاه ؟ نه ، **ملکی**؟ نه، ضیاع؟ نه، رمه؟ نی[2].»

(ناصرخسرو. دیوان. ص ٤٥۳)

«چهار چیز بگیتی نصیب عمر تو باد

خوشی و خرّمی و **شادی** و تن آسانی.»

(امیر معزی نیشابوری. دیوان. مصحح عباس اقبال. تهران ۱۳۱۸ ص ٦۹٥)

۱ـ «خان» ترکی وعنوانی‌بودکه بشاه یا امیری مقتدر میدادند. رك. برهان قاطع مصحح نگارنده . ۲ـ در نسخ دیگر در هرچهار مورد «نی» بجای «نه» .

«از **کژی** افتی بکم و کاستی   از همه غم رستی ، اگر راستی .»
(نظامی گنجوی. لغت نامه : ی)

«کی شده آگاه ز **استادیم**   خاص کن امروز **به دامادیم** .»
(نظامی گنجوی. مخزن‌الاسرار. چاپ دوم وحید. ص ۱۷۵)

«و از دقایق و حقایق نظم و نثر **به‌درستی** و **راستی** نشان ندهند .»
(محمدبن عمر رادویانی. ترجمان البلاغه، عکسی. ص۲۳۴الف)

«تو مانّی وبد و نیکت چو زین عالم برون رفتی
نیاید با تو درخاکت، نه‌فغفوری[1]، نه **خاقانی**[2].»
(سنائی غزنوی. دیوان. مصحح مدرس رضوی. چاپ‌اول. تهران۱۳۲۰ ص۵۱۰)

«جهان پر سماعست و **مستی** و شور   ولیکن چه بیند در آیینه ، کور؟»
(سعدی شیرازی. لغت نامه : ی)

«پدر بارها بانگ بر وی زدی   **به‌تندی** و آتش در آن نی زدی .»
(سعدی. ایضاً)

«وگر با همه خلق **نرمی** کند   تو بیچاره‌ای ، با تو **گرمی** کند .»
(سعدی . ایضاً)

« **مردیت** بیازمای و آنگه زن کن
دختر منشان بخانه و شیون کن .»
(سعدی. ایضاً)

«مغنیّانِ هموم این قوم را در پردهٔ احزان حسینی بر آهنگ **تیزی**[3] مخالف راست کرده است . . . »

(عطاملك جوینی. جهانگشا. مصحح قزوینی. چاپ لیدن ج۳ ص ۱۱۱–۱۱۲)

۱ـ «فغفور» معرب «بغ پور» است . رك. برهان قاطع مصحح نگارنده . ۲ـ «خاقان» ترکی است. رك. برهان قاطع ایضاً. ۳ـ رك. مقدمهٔ جهانگشا ج۳ و سبك شناسی ج ۳ ص ۱۷۸.

«و هر کجا **ایلی**[۱] قبول میکردند ، شحنه با التمغا بنشان میدادند .»

(عطا ملك. جهانگشا ج۱ص۱۱۷)

«ای تو بهین میوهٔ باغ **بهی** غنچهٔ سرخ چمن **فرهی**.»

(جلال الممالك ایرج میرزا. «زهره و منوچهر». نمونه‌های شعر نو ص۱۷)

ب) صفت مشتق[۲] (اسم فاعل ، اسم مفعول[۳] ، صفت مشبّهه ، صیغهٔ مبالغه) فارسی : زنندگی از «زننده» ، فرسودگی از «فرسوده» ، دانایی از «دانا» ، آموزگاری از «آموزگار» .

«و امّا کننده ، نه علّتیِ وی از بهر **کنندگی**[٤] است اگر به **کنندگی** آن خواهی که از وی چیزی آید بشرط آنکه نبود، بلکه علتی وی ازجهت آنست که از وی چیزی را هستی است .»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی . بخش دوم مصحح نگارنده. ص۷۱)

«و عشق سبب **ماندگی جستن** بود و **ماندگی جستن** سبب آن جنبش بود .»

(ابن سینا. ایضاً. ص۱٤۸)

«و چندانی بگوی این ذکر را که همه اجزا با **کنندگی** الله آسیب می‌زند و دران زمان کننده نباشد . »

(بهاء ولد. معارف. فروزانفر ۱۳۳۸ ص ۱۳۷)

۱ــ «ایل» ترکی است بمعنی تابع ومطیع. رك. برهان قاطع مصحح نگارنده. ۲ــ صفت فاعلی (یادرحکم فاعلی) مرکب را نیز درین زمره آورده‌ایم. ۳ــ «گاه باشدکه درآخر اسم فاعل واسم مفعول یاء بیرون‌آورند ، پس اثبات معنی مصدری آن ماده را برای فاعل یا مفعول کند، مثل: زنندگی وخورندگی و رفتهگی (چنین است!) ، بستگی، زده شدگی، خورده شدگی .» (حاج محمدکریم خان . صرف و نحو زبان فارسی ص ٤۲) . ــ صفت مفعولی مرکب نیزدرین شماره است، مانند: دلپذیری، دلپسندی. ٤ــ فاعلیت، محدثیت.

«و اگر شایستهٔ شغلی بدان **نامداری** نبودی (اسفتکین) ، نفرمودی (محمود) . . . »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. لغت نامه : ی)

«گروهی بپاکی ودین **پروری** پذیره شدندش به **پیغمبری** .»

(نظامی گنجوی. نهج‌الادب. ص ۴۸۲)

« و بطرف حصار راندند و در موقف **جان سپاری** و مرکز **حق‌گزاری** ثبات قدمی نمودند .»

(محمد عوفی. مقدمهٔ جوامع الحکایات. سبك شناسی. ج۳ ص۴۰)

«**خواب‌گزاری** مقام هر پیغمبری نیست .»

(سعدالدین وداوینی. مرزبان نامه. چاپ سوم. تهران ۱۳۱۷ص ۲۳۷)

«**طبل خواری** در میانه شرط نیست راه سنّت کار و مکسب کردنیست .»

(مولوی رومی بلخی. مثنوی. چاپ علاءالدوله. تهران۱۲۹۹ قمری. ص ۴۹۶)

«حکایت من و مجنون بیکدگر ماند

نیافتیم و بمردیم در **طلبکاری** .»

(سعدی شیرازی . لغت‌نامه : ی)

«از وقایع آن زمان بسیار میتوانم نقل کنم ، امّا میترسم **زیاده روی** کرده باشم . . . »

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج۱چاپ اول. ص۴۸، درترجمهٔ خطابهٔ دموستنس)

« ناچار نمیشدم که در تمام مطالب جزء بجزء **غور رسی** و **موشکافی** کنم . »

(جلال همائی. التفهیم. تهران۱۳۱۶ـ ۱۸. مقدمه. ص ه .)

« در آثار این استاد بلند مقدار **کنجکاوی** کنم .»

(ایضاً مقدمه. ص و)

«پس تبنّی برای ادامهٔ مذهب خانوادگی و **نگهداری**آتشگاه . . . بوده.»

(نصرالله فلسفی . تمدن قدیم (ترجمه). تهران ۱۳۰۹ ص۴۴)

«گمان نیست که صورت جسم نه این سه اندازه است که آن **پیوستگی**[۱] است که پذیرای[۲] آن توهّم است که گفتیم، وآن صورت **پیوستگی** است لامحاله، که اگر هستی جسم **گسستگی**[۳] بودی ، این ابعاد سه‌گانه زا اندر وی نشایستی توهّم کردن، و**پیوستگی** ضدّ**گسستگی** است .»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش‌دوم ص۱۵)

«و موش بدانك گزیدهٔ [پلنگ] را بجوید ، نه آن خواهد که بدو میزد ، بل خواهد که آن **آلودگی** دهان پلنگ را بلیسد . »

(ناصرخسرو. جامع‌الحکمتین. مصحح ه . کربین و م. معین ص ۱۷۱)

«یکی **کنائی**[٤]، چنانکه جان و روان بدان جنباند .»

(ابن‌سینا. دانشنامه. بخش سوم. مصحح مشکوة. ص ۸۰)

«محبت اغیار را در باطن وی**گنجایی** نماند .»

(بهاء ولد. معارف ص۱۲۹؛ تعلیقات. ص۴۸۷)

«و ذکرالله چندانی بخورد که رنگهای سوداها هیچ نماند ، و آن بیخها را **گنجایی** نماند. . . »

(ایضاً. ص۳۷۳)

«اگر بودی کمال اندر **نویسایی** و **خوانایی**
چراآن قبلهٔ کل[۵] نانویسا بود و ناخوانا .»[٦]

۱=اتصال. ۲= پذیرنده. ۳=انفصال. ٤ـفعلیت، محدثیت. ۵ـ یعنی‌پیغامبر(ص)

٦ ـ آقای فروزانفر این بیت را ازمرحوم ادیب نیشابوری شنیده‌اند . ـ عارف قزوینی درتصنیف ذیل «شکیبا» را بجای «شکیبایی»آورده:

«دل هوس سبزه و صحرا ندارد — میل بگلگشت و تماشا ندارد»
«دل سر همراهی با ما ندارد — خون شود این دل‌که شکیبا ندارد.»

«در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقوی و **پرهیزگاری** را که زاد معاد و عتاد یوم التنّاد است . . .»

(بهاء الدین محمدبن مؤید بغدادی . التوسل الی‌الترسل . مصحح احمد بهمنیار . تهران ۱۳۱۵ ص ۱۶-۱۷)

«جز این کاعتمادم بیاریّ تست امیدم **بآمرزگاری** تست.»

(سعدی شیرازی. بوستان . لغت نامه : آمرزگاری)

«بدانکه **رستگاری** پاینده نیست مگر آنانرا که پیروی انجیل میکنند.»

(میرزا آقاخان کرمانی. جنگ هفتاد و دوملت. ص۷۳)

«و این گناه اسخینس است که دُرد جام **خیانتکاری** خود را بدامان من ریخته . . .»

(محمدعلی فروغی. آیین سخنوری. ج۱. چاپ اول. ص۴۸، درترجمهٔ خطابهٔ دموستنس)

«غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی **کیمیاگری** داند.»

(حافظ. مصحح قزوینی. ص۱۲۰)

توضیحـ الحاق «ی» حاصل مصدر باسم فاعل واسم مفعول (ازافعال فارسی) سماعی است . از بعض مصادر حاصل مصدر هم از اسم فاعل آمده ، و هم از اسم مفعول ، مانند : برندگی، بریدگی؛ زنندگی، زدگی .

ازبعض‌دیگر فقط ازاسم فاعل‌آمده: کنندگی[1]؛ بی‌مانندگی[1]؛ خواهندگی، گویندگی، دانندگی .

واز برخی‌دیگر فقط ازاسم مفعول‌آمده : گسستگی[2]، پیوستگی[2]، آلودگی[3]، رسیدگی ، بستگی، آشفتگی.

ج) نیزصیغهٔ تفضیل: بدتری، برتری، فروتری، بزرگتری، کوچکتری، مهتری ، کهتری، سنگین‌تری، سبکتری، گشاده‌تری، کلانتری :

۱ـ رك. ص ۱۰۶ ۲ـ رك. ص۱۰۸ ۳ـ رك. ص ۱۰۸

«گفتند: وبهری را از آن جزوهاء هیولی نیز گشاده‌تر از هوا جمع کرد، وآن جزوها نیز بسبب آن **گشاده‌تری** سبك‌تر از هوا <آمد> . . . »

(ناصرخسرو. جامع الحکمتین ص ۳۰٤)

«خدا بتّری (بدتری) بده (بدهد) .»

(نفرین در تداول عامه)

د) صفت مشتقّ عربی (اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبّهه ، صیغهٔ مبالغه)[1]:

«نگاه کنید که **طامعی** و بی‌قناعتی بمردم چه میکند ؟»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. مصحح سعیدنفیسی. ص۱۹۱)

«اگر نیك دانی باختن ، با کسی که با **مقامری** معروف بود مباز .»

(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً. ص ٥٤)

«هرچه بخری در وقت **کاسدی** بخر . . . »

(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً. ص ٥۸)

«گر بکار سامریّ و کار چشمش بنگرند
چشم او داناتراست از سامری در **ساحری** .»

(امیرمعزی‌نیشابوری. دیوان. ص ۷۱٤)

۱ــ آقای همائی در مقدمهٔ التفهیم بیرونی ص(سب) نوشته‌اند : «صیغهٔ مصدر بافزودن یاء مصدری براسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبههٔ عربی ازقبیل (منافقی) در شعرسنایی:

بمار ماهی مانی، نه این تمام و نه آن **منافقی** چه‌کنی؟ مار باش یا ماهی.

و این قاعده میان نویسندگان و گویندگان قدیم مطرد بوده است مانند : [از التفهیم بیرونی] «مردم نام **منجمی** را سزاوار نشود .» (ص۲) «و خاصه **بغایبی**» (ص۸۹) «و با **مختلفی**اوبرهمه دایره‌ها»(ص۲۱۹) «وبدین **مشهوری**»(ص۲۳۳) «ازمخالفی اندامهای او» (ص۳٦۱) و «**حریفی**» (ص۳۸٥ و ۳۹۲) و «**حلیمی**» (ص۳۸٥) و «**وکیلی**» (ص ۳۹۲ و٤۷۳)

«**شاعری** صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدّمات موهمه کند والتئام قیاسات منتجه . »

(نظامی عروضی. چهارمقاله. مصحح نگارنده. تهران۱۳۳۱ ص ٤۲)

«**عاشقی** گر زین سر و گر ز آن سرست

عاقبت ما را بدان سر (شه) رهبرست . »

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر اول. ص۹؛ چاپ علاءالدوله. ص ٤)

«نه آن میکند یار در **شاهدی** که با او توان گفتن از **زاهدی** .»

(سعدی شیرازی. لغت‌نامه: ی)

«چون در پسر **موافقی** و دلبری بود

اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود . »

(سعدی. گلستان. چاپ قریب. ص ۱۱۵)

«و چون بزمین بسیار نگرد (باز) ، **مشغولی** باشد . »

(خیام . نوروزنامه. ص ۵۷)

« ز **مدهوشیم** دیده آن شب نخفت

نگه ــ بامدادان ــ بمن کرد و گفت . . . »

(سعدی شیرازی. لغت نامه : ی)

«حکم **مستوری** ومستی‌همه برخاتمت است

کس ندانست که آخر بچه حالت برود؟»

(حافظ شیرازی. قزوینی. ص ۱۵۱)

«بسا دون بخیلا که می‌بخورد **کریمی** بجهان در پراکنید .»

(رودکی سمرقندی. دیوان. مصحح سعید نفیسی. تهران۱۳۱۹ ص۹۸۹)

(سبك شناسی. ج۲ ص۷۱)

« ایزد تعالی بندگان را که راست باشند و توکّل بر وی کنند و دست

بصبوری زنند، ضایع نماند . . . »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. لغت نامه: ی)

« و این غایت **کریمی** و **حلیمی** باشد . »

(ابوالفضل بیهقی. ایضاً)

«رسم و آیین **بخیلی** جود او منسوخ کرد
شد یقین کآن رسم و آیینی تباه است وتبست .»

(سوزنی سمرقندی. لغت نامه : ی)

«نه دوری دلیل **صبوری** بود
که بسیار دوری ضروری بود .»

(سعدی شیرازی . لغت نامه : ی)

« بزرگترین **طراری** راستی است . »

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۲٤)

«سیم است مرا در جسم (چشم؟)[1] از حسرت وغم خوردن
مشك است ترا در زلف از کشی و **عیاری** . . . »

«شاهنشه دین پرور سلطان بلند اختر
شاهی که ز جبّاران بستد همه **جباری** . . .»

«حکمی‌است روان اورا، بختی‌است جوان اورا
با او نتوان کردن **مکاری** و **غداری** .»

(امیرمعزی نیشابوری. دیوان. ص۷۱۱-۷۱۲)

« دختر آسمان **بطنازی**
گوشهٔ چشم و ابرویی بنمود.»

(محمد حسین شهریار. «دخترآسمان». نمونهٔ شعرنو. ص ۸۱)

ه) صفت مرکّب (کلمات فارسی ، کلمات دخیل از زبانهای بیگانه

۱ــ امروز هم‌گویند: چشمم سفید شد .

یا مرکّب از کلمهٔ فارسی و کلمهٔ بیگانه)[1]:

«دگر آنکه از خواسته گفته‌یی **خردمندی** و رای بنهفته‌یی ...»

(فردوسی طوسی. لغت نامه: ی)

«از او **شادمانی** و زو مردمی است ازویت فزونی و زویت کمی‌است.»

(فردوسی. ایضاً)

«ای اصل **نیکنامی** ، ای اصل **بردباری**

ای اصل **پاکدینی** ، ای اصل پارسایی !»

(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ٣٦٤)

«بدخو نشدستی تو، گر ز آنکه نکردیمان

با خوی بِد از اوّل چندانت **خریداری** ...»

«رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن

لنگی‌نتوان بردن ــ ای دوست! ــ **برهواری**...»

« یا دوستی صادق ، یا دشمنی ظاهر

یا یکسره پیوستن ، یا یکسره **بیزاری**...»

«عیشیم بود با تو ، در غربت و در حضرت

حالیم بود با تو، در مستی و **هشیاری** ...»

«یارب ! بدهی او را در دولت و در نعمت

عمری **بجهانداری** ، عزّی **بجهانخواری**...»

«شاهی که نشد معروف اِلّا **بجوانمردی**

اِلّا **بنکونامی** ، اِلّا **بنکوکاری** .»

(منوچهری دامغانی. دیوان. مصحح دبیرسیاقی. ص۸۷-۸۸)

«از روزگار کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و **مهربانی** بوده است .»

(ابوالفضل بیهقی. مصحح دکترغنی و دکتر فیاض. ص ۸۸)

۱ـ کلمات مرکب از اسم (یا صفت) با ادات را نیز درین زمره آورده‌ایم .

«و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد **سالاری**[1] در سر وی شده است.»

(بیهقی. ایضاً)

«حاجب اسفتکین. . . محلّ **سپاهسالاری** یافت.»

(بیهقی. ایضاً. ص ۹۰-۹۱)

«اندر **طالب علمی** وفقیهی.»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۲)

«با ایشان نکویی کن بخلعت و صلت و امیدها و **دلگرمیها** نمودن[2].»

(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً . ص ۱۷۲)

«جز **کم‌آزاری** نباشد مردمی گر مردمی

چون بیازاری مرا ، یا نیستی مردم مگر؟»

(ناصرخسرو. دیوان. ص ۱۶۲)

«فرق میان پادشاهان ودیگران **فرمانروایی** است.»

(خیام: نوروزنامه. ص ۱٦)

«نخستین قدح (شراب) **بدشخواری** خوردم که تلخ مزه بود.»

(خیام. ایضاً. ص ٦۹)

«گفتی پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان همی کرد ، یا از **بلند همتی** ونام نیکو.»

(خیام. ایضاً. ص ۱۵)

«از شجرهٔ **شادمانی** جز ثمرهٔ **نیکونامی** نچینند.»

(بهاءالدین بغدادی. التوسل. ص ۱۸)

۱ـ «سالار» مرکبست (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده . چاپ دوم. کتابفروشی ابن‌سینا تهران) ولی امروزه تشخیص نمیدهند . ۲ـ دلگرمی دادن (قابوسنامه ص مد).

« . . . و قدرت بر دقائق **سرداری** و معرفت مقادیر حشم و ارتیاض بآداب **جهانبانی** در استثبات ملك و استدامت دولت اصلی مبین وحبلی متین است .»

(ابوالشرف ناصح جرفادقانی. ترجمهٔ تاریخ یمینی. چاپ تهران۱۲۷۲ قمری ص ۱۸۸–۱۸۹)

« هر لحظه‌ای بجایی بر می‌کند خیالم

تا خود چه برمن آید زین **منقطع لگامی**؟!»

(سعدی شیرازی. لغت نامه: ی)

«دلم از تو چون برنجد ، که بوهم درنگنجد

که جواب تلخ گویی، تو بدین **شکردهانی** !»

(سعدی. ایضاً)

«فقرا را به **بی‌سر وپایی** منسوب کنند، وعلمارا بگدایی معیوب گردانند.»

(سعدی. گلستان. باهتمام قریب. ص۱۸۰)

«سنگسان شو در قدم ، نی همچو آب

جمله رنگ‌آمیزی و تر دامنی . »

(حافظ شیرازی . مصحح قزوینی. ص ۳۳۹)

«غلام همت آن رند عافیت سوزم که در**گدا صفتی** کیمیا گری داند.»

(حافظ. ایضاً. ص ۱۲۰)

« هرچه مایهٔ **خوشدلی** و روشنائی چشم عزّه گردد ، موجب **خوشدلی** و روشنائی چشم من نیز باشد .»

(حاج سید نصرالله تقوی. هنجار گفتار. تهران۱۳۱۷ ص ۱۶)

« ... در شهری که انواع **سرگرمی** و تفریح و خوشگذرانی میسر بود ، ما یکدیگر را می‌جستیم . . . »

(مجتبی مینوی. «زبان فارسی». مجلهٔ سخن ۳:٤ ص ۱۶۸)

٤- در پهلوی علامت حاصل مصدر îh - بآخر اسم مصدر مرکّب مختوم به ishn - (که جمعاً معنی صفت دهد) ملحق گردد : cashm dârishn -îh (= چشم دارش بمعنی نگه داشت)[1] ، akanârak - dânishn - îh (بی کنار[= بیکران] دانشی، بسیاردانی)[2]، mayânjîk -îh - kunishn -îh (میانجی گری)[2].

در فارسی این نوع حاصل مصدر بندرت دیده میشود (امثلهٔ محدود آن غالباً مسبوق بادات سلب است) : بی‌خورشی ، بی‌پرورشی، بی‌دانشی، بی‌رامشی[3]، بی‌منشی[4]:

«فرستادهٔ شهریاران کشی بغمری کشد این و **بی‌دانشی**.»

(فردوسی طوسی. لغت نامه: ی)

«چو از قومی یکی **بی‌دانشی** کرد نه که را منزلت ماند ، نه مه را .»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی ۱۳۱۶ ص ۵۷ ؛ چاپ قریب. ص۶۳)

«پسر داد یزدان بینداختم ز **بی دانشی** ارج نشناختم .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۱ص ۱٤٦)

«و در باز خویها بود چنانك اندر ملوك بود ، از : **بزرگ منشی** و پاکیزگی .»

(خیام. نوروزنامه. ص ٥٦)

تبصره - بیت ذیل در دیوان منوچهری آمده :

«خردك نگرش نیست که خرده نگرش کس

درکار بزرگان همه ذُلّ است و هوانست !»

و مصراع اول در نسخه‌های مختلف بصور گوناگون ضبط شده که در همهٔ

۱- دستور پهلوی ص۱۰۰. ۲- ایضاً ص۱۰۱. ۳- درفهرست شاهنامهٔ ولف «بی‌رامش» آمده . ٤- درفهرست شاهنامهٔ ولف «بی‌منش»آمده .

صور برای ارتباط بین دو مصراع بتأویل احتیاج افتد. مرحوم ملک‌الشعراء بهار بیت را چنین تصحیح کرده‌اند :

«خردک نگرش نیست، که **خردک نگرشنی**

درکار بزرگان همه ذلّ است و هوانست.»[1]

درصورت صحّت این حدس[2] «خردک نگرشنی» عین ترکیب پهلوی است.

۵ـ گاه «ـ ی» بضمایر : من، تو، او و ما ملحق گردد و معنی «یّت» دهد[3]: منی، تویی، اویی، مایی:

«آن کس که خاک باشد (و) آخر رود بخاک

او را کجا رسد سخن **مائی** و **منی** ؟»

(سنائی غزنوی. دیوان. مصحح مدرس رضوی. چاپ اول تهران ۱۳۲۰ ص ۵۲۱)

۱ـ رک. دیوان منوچهری مصحح دبیرسیاقی ص۹. درتعلیقات دیوان مزبور (ص۱۸۸) در مورد تصحیح مرحوم بهارآمده: «درصورتی کلمه با اضافه‌کردن «یاء» اسم مصدرمیشود که در اصل صفت باشد ، مانند (خرده بین = خرده بینی) وحال آنکه «خردک نگرش» خود اسم مصدر است نه صفت، بنابرین الحاق حرف یاء بدان درست نیست مگر آنکه بگوییم شاعر را در استعمال آن تسامحی دست داده است .» باید دانست که کلمهٔ مرکب «خردک نگرش» = «خرد نگرش» ـ باآنکه جزو دوم اسم مصدر است ـ صفت است (رک. ص ٤٨: خرد نگرش) ، ثانیاً در «چشم دارشن ـ یه » و « اکنارک دانشن ـ یه » و «میانجیک ـ کنشن ـ یه» مذکور درمتن نیز ـ یه = ـ ی حاصل‌مصدر باسم مصدر شینی‌ملحق شده است. همچنین است نکاسدارشنیه (نگاه دارش)، روبشنیه(روش) (محقق. یغما. ۱۲:۱ص۵۷۰). مرحوم دهخدا درحاشیهٔ دیوان منوچهری چاپ‌آقای دبیرسیاقی نوشته‌اند: «خردک نگرشن و خردک نگرش صفت است بمعنی اندک بین وکوتاه نظر، وباصطلاح قزوینیان «لله وین» ، وخردک نگرشنی‌اسم مصدر است و تسامحی درمیان نیست .» ۲ـ مخصوصاً که بین «خردک نگرش نیست» با «خردک نگرشنی» جناسی خواهد بود. ۳ـ لغت نامه : ی .

«زین **منی** چون نفس زاییدن گرفت
صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت.»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر۶ ص ۵۴۸)

«چون ز جام بیخودی رطلی زنی کم زنی از خویشتن لاف **منی**.»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۳۳۹)

«در بحر**مائی** و **منی** افتاده‌ام، بیار می، تا خلاص بخشدم از**مائی** و **منی**.»

(حافظ شیرازی. ص ۳۳۹)

۶ــ «ــ ی» بآخر عدد پیوندد :

«بدانکه آن نوعی است چون **دهی** و **پنجی** . . .»

(ابن سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش دوم. مصحح نگارنده. ص۴۳ـ۴۴)

«نه چنان چون **چهاری** که وی خود حاصل شمار است ، نه چنانست که شمار چیزی بود وچهارچیزی جدا از شمار وعرض اندر شمار .»

(ابن سینا. ایضاً. ص ۴۴)

«چون گمانت آمد که گشتنست او یگانه مر ترا
آنگهی بایدت پرسیدن[1] که پیش آرد **دوی** .»

(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص ۴۶۱)

«بدانك هرچیز که در تو محالست در ربوبیّت صدق است چون **یکیی**[2]، که هر که یکی را بحقیقت بدانست ، ازمحض شرك بری گشت .»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه ص ۶ـ۷)

«دلیل بر **دوئی** عقل اوّل آنست . . . و وجود وی اندر **دوئی** اندر عقل

۱ــ ظ . ترسیدن (دهخدا . تعلیقات دیوان ناصرخسرو) . ۲ــ «یکیی» و «یکی» هردو بعنوان حاصل اسم مصدر یابی بکار رفته و درینجا ــ اگر تصرف ناسخان نباشد ــ «یاء» ماقبل آخر زاید است .

ثابت بود، ونفس کلّی مریکی[1] عقل کلّی را بمرتبت **دوئی** بود .»

(ناصرخسرو بلخی. جامع‌الحکمتین. ص ١٤٩)

۷ـ بادات استفهام ملحق گردد :

«قسم دوم (عرض) هفت گونه است: یکی اضافت، و یکی **کجایی** که بتازی آین خوانند، ویکی **کیی** که بتازی مَتی خوانند .»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش دوم مصحح نگارنده. ص ۲۹)

« . . . چون نتوانی او را موجود پنداشتن ، تا برآن حال بود مگر که **کدامیش** بجویی، آن جنس بود چون شمار .»

(ابن سینا. ایضاً. ص ٤٤)

«اسم دلیل بود برمعنی و دلیل نبود بر **کیی** آن معنی ـ و امّا کلمه[2] دلیل بود بر معنی و **کیی** آن معنی .»

(ابن سینا. دانشنامهٔ علائی. منطق. چاپ انجمن‌آثار ملی. ص ۳۰)

۸ ـ «ـ ی» بآخر مصادر عربی ملحق شود . مؤلّف آنندراج گوید : «یاء مصدری با مصدر عربی‌نیزلاحق میشود، نزد بعضی صحیح ونزد بعضی غلط(است)، لیکن در اصل صحّت ندارد ، چون: سلامتی وخلاصی وصفائی.» مؤلّف نهج‌الادب مضمون همین عبارت را آورده است[3]، امّا گذشتگان اسم مصدرهایی را ازین نوع بکار برده‌اند ومعاصران نیزبکار میبرند. آقای فروزانفر نوشته‌اند[4]:«و توان گفت که مجوز آن ملاحظه ولمح معنی وصفیت است که بدان اعتبار الحاق یاء مصدری رواست.، و استعمال مصدر بمعنی وصفی بتازی و در پارسی شواهد بسیار دارد و تداول الفاظی ازقبیل: سلامتی، خلاصی، راحتی، تمامی‌هم بدین نظرتواند بود.»[5]

۱ـ ص ۱۱۸ ح۲. ۲ـ مراد فعل است. ۳ـ نهج‌الادب ص۴۸۲. ٤ـ مقدمهٔ معارف بهاء ولد ص ی . ۵ ـ برای توضیح گوییم که غالب این مصادر در تداول بصورت صفت استعمال میشده و میشود : گویند فلان سلامت است (بمعنی سالم)، او خلاص است (خلاص یافته)،کار تمام است (تمام شده)، من راحتم (در راحتم) .

«پس هر چیزی را سببی است ، ولیکن اسباب چیزها ما را معلوم نیست **بتمامی**[1] .»

(ابن سینا. دانشنامه. بخش دوم مصحح نگارنده. ص ۸۹)

«آنجا دو روز ببود تا لشکرش **تمامی** در رسید .»

(ابوالفضل بیهقی. لغت نامه : ی)

«طاهر بیکبارگی سپر بیفکند و اندازه **بتمامی** دانست . »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً)

«منتظریم جواب این نامه را. . . تا بتازه گشتن اخبار **سلامتیِ**[2] خان لباس شادی پوشیم[3].»

(ابوالفضل بیهقی. ایضاً)

«مرقومهٔ شریفه . . . چندی قبل زیارت گردید . از مژدهٔ **سلامتی** مزاج مبارك . . . خوشوقت شدم .»

(محمد قزوینی(مکتوب) . مقدمهٔ کتاب النقض تألیف عبدالجلیل قزوینی. مصحح سیدجلال محدث. تهران ۱۳۳۱ ص ۶–۷)

۱ــ «تمام» درعربی مصدراست وبصورت اسم وصفت هم بکارمیرود (رك. تاج‌العروس، لسان‌العرب، محیط المحیط، اقرب الموارد، ورك. یـت مصدری. مینوی ص۱۵) بنظرمیرسد که از «تمام» صفت بمعنی تام وکامل (برابر «ناتمام»)حاصل‌مصدریایی ساخته‌اند . رك. صفحهٔ ۱۲۴س۱۰ «تمامی وناتمامی». ۲ــ «سلامت مصدراست که بصورت وصفی‌استعمال کنندَ.» (یت مصدری مینوی ص۱۶). ۳ــ ظاهراً «سلامتی» درین‌عبارت(که ازتاریخ‌بیهقی مصحح مرحوم ادیب نقل شده) تصرفی است ازناسخان. در تاریخ بیهقی مصحح دکترغنی و دکتر فیاض ص۶۳۴ بجای عبارت فوق چنین‌آمده: «منتظریم جواب این نامه را . . . تادوستی تازه گردد ولباس شادی پوشیم .» وهمین صحیح است ظاهراً .

« بشکر بود بسی سال تا **خلاصی** یافت

بامر خالق بی چون و واحد اکبر . »

(ناصرخسرو . ص۱۸۷)

«پدر وصّاف یعنی عـزّالدّین فضل‌الله در ۲۲ ذی‌القعده سال۶۹۸ در **قحطی** فارس فوت کرد .»

(عباس اقبال. تاریخ مفصل ایران. ج۱(تاریخ مغول) ص۴۸۷)

« کوشش علم برای آنست که زندگی قشنگتر باشد نه راحت‌تر ، چه اگر تنها **راحتی**[1] منظور میبود شرط اوّل، آسودگی و کوشش نکردن بود .»

(محمد حجازی . آئینه. چاپ سوم. ج۲. کتابفروشی زوارص ۳۱۹)

درمعارف بهاء ولد این نوع مکرّر بکار رفته :

«جهانی بدین **ترتیبی**[2] هم بی‌ارادت نبود .»

(بهاء ولد. معارف ص۱۶۹، تعلیقات ص۴۷۰، مقدمه ص ی)

«و **زیادتی** ایمان و **زیادتی** یقین آنست ... »

(ایضاً ص۲۴۸؛ تعلیقات ص۴۸۰)

«از حدّ **نجاستی** بیرون نرود .»

(ایضاً ص۳۰۹؛ تعلیقات ص۴۸۹)

«ومیخواهی‌تا **نقصانیِ**[3] تو به‌نیست رود .»

(ایضاً ص۱۶۹؛ تعلیقات ص۴۹۰، مقدمه ص ی)

«و با چندین خلقان نشستم و خاستم ، هیچ **نقصانیِ** جمال‌الله نیافتم .»

(ایضاً ص۱۷۹، مقدمه ص ی)

«و **جمالی** ونغزی وثمن نیز معانی‌اند که‌عرض عدم او باشد .»

(ایضاً ص۲۵، مقدمه ص ی)

۱ـ «راحت» نیز از مصادری است که بصورت وصف استعمال شود. رك. بت مصدری. مینوی ص۱۶. ۲ـ بمعنی مرتبی و منظمی. ۳ـ کمی.

«ویا تصدیق نکرده باشی در **مصلحتی** آن.»

(ایضاً ص۲٤۸؛ مقدمه ص ی)

و از ین قبیل است: قبولی.

«خواهشمند است **قبولی** خود را اعلام فرمایید.»

(درمکاتبات اداری امروزه)

فضولی:

«نه **فضولی** کنی، نه فتنه‌گری نه سلام طمع، نه قصد نقار.»

(کمال اسماعیل. بنقل آنندراج)

«توبه و زهد ریائی نیست کار عاشقان

ساقیا! می کاین **فضولی** عقل‌سرکش می کند.»

(سلمان ساوجی. بنقل آنندراج)[1]

۱ـ فضولی، بضمتین، بمعنی مصدر شایع است. اما «فضول» بضم، چون خود مصدر است بودن‌یاء مصدری درآن وجهی معقول ندارد مگرآنکه ضابطهٔ فارسیان چنان است که‌گاهی در آخرکلمه یاء زیاده لاحق‌کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر، یا فارسی باشد یاعربی، چون ارمغان و ارمغانی وفلان وفلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی وسلامت و سلامتی. در منتخب وشرح نورالله نوشته «فضول» بضمتین؛ بمعنی شخصی صاحب فضول‌که بمالایعنی مشغول شود وزیاده سری‌کند. میتواندکه «فضولی» بفتح اول و یاء مصدری، بمعنی‌کردن کار غیرضروری باشد، چه «فضول» بفتح اول ویاء مصدری، بمعنی کسی‌است‌که بافعال غیرضروری پردازد، ودراین صورت بضم‌اول خواندن خطاست (غیاث). علامه احرار در شرح‌گلستان‌آورده که «فضولی» بضم، بمعنی مصدری شایع است، اما

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

توضیح ـ باید دانست که الحاق «ـ ی» حاصل مصدر بمصادر عربی محدود بچند کلمه است ومطرد نیست . مثلا «صحتی» و«عافیتی» و «مناعتی» و« کرامتی» و «جلالتی» نتوان گفت[1] ، و از سوی دیگر فصیحان بجای «سلامتی» و «خلاصی» سلامت وخلاص آورده‌اند :

«شاه شمیران گفت : ای شیرمردان ! این همای را از دست این مار که

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

«فضول» مصدراست یاء مصدری درآن وجهی ندارد، حکیم سنائی گوید :

تو فضول از میانه بیرون بر گوش خر در خورست باسرِ خر.

وتحقیق آنست که «فضول» بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و افزونی، «فضولی» بیای نسبت، شخصی که بچیزهای زائد ولایعنی مشغول باشد، ولهذا دراصطلاح شرع آنکه عقود را بی‌وکالت وبی‌اصالت وبی‌دلالت مرتکب شود اورا فضولی خوانند. وصاحب جامع‌العروض گفته که اگر فضل بالفتح، مبالغهٔ فاضل بگویند بدان معنی که صاحب چیزهای زائد بوده باشد بعید نیست . دراین صورت «فضولی» بالفتح ویاء مصدری راست میآید، وبضم و یاء مصدری که در محاورات شایع شده «فلانی فضولی میکند» مشکل می‌نماید ، مگرآنکه در محاورهٔ عامه هم تحریف شده باشد، واصل « فضولی » بدو یاء بود ، که یای اولی یای مصدری فهمیده ویای ثانیه راساقط کرده باشند. فقیرمؤلف گوید: فارسیان که گاهی درآخر کلمه یای زائد ولاحق می‌کنند چون ارمغان و ارمغانی و رایگان و رایگانی ونورهان و نورهانی‌وفلان وفلانی‌وبهمان وبهمانی وحال وحالی‌وخور وخوری‌وقربان وقربانی‌وحرمان وحرمانی و زیادت و زیادتی ونقصان ونقصانی وزیان وزیانی وحضور وحضوری وخلاص و خلاصی، برین تقدیر یای «فضولی» زائده باشد نه مصدری وبضم اول وفتح‌آن هردو صحیح بود، زیراکه بضم خود مصدری عربی است وبفتح بطورفارسی...» (آنندراج) . اصل همان است که درین مبحث گفتیم: فضول راصفت گرفته‌اند ویای حاصل مصدر بدان افزوده‌اند.

۱ـ زیرا بصورت صفت بکارنرفته‌اند .

برهاند و تیری بصواب بیندازد ؟ بادام گفت : ای ملك! کار بنده است . تیری بینداخت چنانك سر مار در زمین بدوخت و بُهمای هیچ گزندی نرسید و هُمای **خلاص** یافت .»

(خیام نیشابوری . نوروزنامه. ص ٦٦)

« (حکیم) گُفت: از اوّل محنت غرق شدن ناچشیده بود (غلام). **قدرسلامت** کشتی نمیدانست .»

(سعدی شیرازی. گلستان چاپ قریب. ص۱۲۷)

امّا «ـ ی» مزبور در آخر کلمات مرکّب از ادات نفی و سلب (فارسی) ومصدر (عربی) بسیار استعمال شده ، چه این نوع کلمات درحکم صفت باشند:

«پیدا کردن شاید بود هستیها از جهت تمامی و **ناتمامی** .»

(ابن سینا. دانشنامه. بخش دوم. ص ۱۱٦)

«و شرم از **نا حفاظی** و فحش و دروغ گفتن دار .»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ٢٤)

«نگاه کنید که طامعی و **بی‌قناعتی** بمردم چه میکند ؟ »

(کیکاوس‌بن اسکندر. ایضاً. ص۱۹۱)

« چون نگه کردم خود را دیدم در بدایت درجهٔ انبیا . پس چندانی در آن **بی‌نهایتی** برفتم که گفتم بالای این هرگز کسی نرسیده است .»

(عطار. تذکرة الاولیاء. ج۱چاپ اروپا. ص ۱۷۵)

«باندك مایه تغیّر با ولی نعمت **بی‌وفایی** نتوان کرد . »

(سعدی. گلستان .چاپ قریب. ص ٤٧)

« چه آزارها و ستمکاریها و **بی‌حرمتیها** که باجستانان در بارهٔ او روا می‌دارند .»

(محمد علی فروغی. آیین سخنوری. ج۱. چاپ اول. ص ۱۳۳)

«... شما هستید که حیات و موجودیتتان آغشتهٔ فلاکت و بدبختی و **ناامنی** و **بی‌تکلیفی** است.»

(از بیانیهٔ رئیس الوزرای ایران درحوت ۱۲۹۹ شمسی)

«از این فکر سست و **بی‌همتی** خجالت میکشیدم.»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ سوم. ج۲ . کتابفروشی زوار. ص ۳۱۱)

«بر اثر کمیابی آزوقه ، **نارضایتی** در میان مردم تولید شد.»

(از یك مقاله)

«از من چه **ناخدمتی** سرزده است؟»

(در تداول عامه)

«همصحبتی» مرکّب است از «هم» و «صحبت» مصدر عربی و «ـ ی» حاصل مصدر:

«من و **همصحبتی** اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس.»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۸۲)

۹ ـ گاه بآخر جمع عربی ملحق گردد: عجایبی ، یعنی عجیب بودن؛ غرایبی، یعنی غریب بودن:

«یعنی ای الله **عجایبیِ** تو و همهٔ عشقها در **عجایبی** باشد ، و همه زندگیها در **عجایبیِ** تست.»

(بهاء ولد. معارف. ص۹۲؛ تعلیقات. ص ۴۸۳)

۱۰ـ گاه باسم خاص (عَلَم) پیوندد. و ماقبلاً ازآن بحث کرده‌ایم.

III ـ ملاحظات دربارهٔ «ـ ی» حاصل مصدر

۱ـ کلمات مختوم به ـ ا ـ در کلمات مختوم به «ـ ا» بهنگام الحاق

به « ـ ی » حاصل مصدر[۱]، یای دیگر یا همزه‌ای[۲] پیش از نشانهٔ حاصل مصدر افزوده شود[۳]: دانایی = دانائی؛ بینایی = بینائی؛ شنوایی = شنوائی = ؛ کدخدایی = کدخدائی[٤].

«و این جان را دو قوّت بود: یکی **کنائی**[٥]، چنانکه جان و روان بدان جنباند (ظ. جنبند)، و یکی **اندریابائی**[٦] چنانکه جان و روان بوی اندر یابند.»
(ابن سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش سوم (علم طبیعی). مصحح مشکوة. ص ۸۰-۸۱)

«ماه غزل سرائی، مرد ملك ستایم
از تو **غزل سرائی**، ازمن **ملك ستائی**.»
«گر من ملك ستایم، آنرا همی ستایم
کو را سزد ز ایزد بر خلق **پادشائی**.»
(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۳۶۳)

۱ـ همچنین بهنگام الحاق بیای نسبت ونکره. ۲ـ درنسخ قدیم درین مورد اضطرابست. یك کلمه ازین قبیل در یك کتاب باهمزه ویاء و درکتاب دیگربا دو یاءآمده و درکتاب دیگر فقط با یك یاء، وگاه نیز درموضعی ازکتابی با همزه ویاء و درموضع دیگرهمان کتاب با دو یاء نوشته شده.درینجا مراد ماتلفظ است که اکنون نیزبهردو وجه «ئی=î» ویی «yî» تلفظ کنند. ۳ـ چنانکه در الحاق این نوع کلمات به «ـ ی» نکره و «ـ ی» ضمیر مخاطب. ٤ـ این نوع کلمات در پهلوی بردو قسم است: بخشی ازآنها مختوم به âk ـ است و در الحاق بعلامت حاصل مصدر، احتیاجی بحرف واسطه (وقایه) نیست: dânâk - îh (دانایی) (نیبرگ ج۲ص٤۷) و tarsâk - îh (ترسایی)؛ بخش دیگر شامل کلماتی است مختوم به ây ـ ودر اتصال بنشانهٔ حاصل مصدر بواسطهٔ y آخر، افزودن حرفی دیگرلزومی ندارد: xvatây - îh ـ (خدایی = پادشاهی) (نیبرگ ج ۲ ص ۱۳۹) و«ـ ی» واسطه درکلمات فارسی مذکور در فوق اثرهمین y ـ است. ٥ـ فعلیت. ٦ـ در متن چاپی: اندر یابای؛ و اندریابائی بمعنی ادراك است.

«ونیکوتر حیوان از حیوانات اسب است که داشتن او هم از **کدخدائیست**[۱] وهم مرّوت .»

(کیکاوس بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص ۸۷)

«درآن خانه بر سرِ نان و برسر نبیذ **کار افزایی**[۲] مکن .»

(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۵۳)

«هرچه بخری در وقت کاسدی بخروهرچه فروشی در وقت **روایی** فروش.»

(کیکاوس بن اسکندر. ایضاً. ص ۸۵)

«زحل و مشتری و مرّیخ و زهره و عطارد مراین عالم را بمنزلت **بینائی** و **شنوائی** و **بویائی** و **چشائی** و بساوندیست < مر > مردم را .»

(ناصرخسرو. جامع‌الحکمتین. ص ۲۸۲)

«چه باشد گربود سالی **جدایی** وز آن پس جاودانه**آشنایی** .»
«که داند کز پس تیره **جدایی** چه مایه بود خواهد **روشنایی**؟»

(فخرالدین گرگانی. ویس ورامین. ص ۳۱۲)

«هر کرا این[۴] **شکسته پایی** داد آن[۵] لطف کرد و**مومیایی**[۶] داد.»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ ارمغان. ص ۵۶)

«چون صبحدم عید کند **نافه‌گشائی**
بگشای سرخم که کند **صبح نمائی** .»[۷]

(خاقانی شروانی. دیوان. ص ٤٤۲)

---

۱ = محتشمی (قابوسنامه ایضاً مقدمه ص لد). ۲ـ درمقدمهٔ قابوسنامه ص ل «کارفرمایی» معنی شده، وظاهراً بمعنی خرده‌گیری وجر وبحث وکش دادن موضوع است. ۳ = رواج (بازار) (مقدمهٔ قابوسنامه ص‌لد). ٤ـ مرجع ضمیر یزدگرد بزه‌کار است. ۵ـ مرجع ضمیر بهرام‌گوراست . ٦ ـ «مومیا» اصل کلمه است (رك. تحفهٔ حکیم مؤمن) ولی در برهان قاطع «مومیائی» بجای مومیاآمده . ۷ ـ ورك . ابیات دیگر همین قصیده در دیوان خاقانی .

«. . . و **برهنمائی و زیبائی** مردم رنج بردم . . . »

(میرزاآقاخان کرمانی. جنگ هفتاد و دو ملت. برلین. ص ۶۹)

«سحرگان که اینُ مرغ طلائی فشاندُ پر ز روی برج خاور.»

«ببینمتان بقصد **خودنمائی** کشیده سر زپشت شیشهٔ در .»

(ملك‌الشعراء بهار. «کبوترهای من»، نمونه های شعر نو. گردآوردهٔ پرویز داریوش. تهران. ص ۹)

«نمیتوانند لطف و **زیبائی** الفاظ و ترکیب آنها را چنانکه باید و شاید بفهمند .»

(دکتر قاسم غنی. بریان پزی ملکهٔ سبا(ترجمه). تهران۱۳۲۳. مقدمه ص ید)

«**دانائی و توانائی** را وقتی تجزیه کنیم باشکال مختلف **زیبائی**میرسیم...»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ سوم ج۲. کتابفروشی زوار. ص ۳۱۸)

۴ـ کلمات مختوم به «ُـ و» ـ کلمات مختوم به «ُـ و» نیز درالحاق به «ـ ی» حاصل مصدر، سه‌حالت دارند: بخشی‌آنها که دراصل مختوم به «ی» هستند، مانند: دورو (دوروی)؛ بدخو (بدخوی)؛ سیه رو (سیه روی) ؛ زناشو (زناشوی) .

این نوع کلمات (مختوم به ـ و) پیش از الحاق بنشانهٔ حاصل مصدر، یای دیگر یا همزه‌ای گیرند (و درحقیقت باصل برگردند) : دو رویی (دوروئی) ؛ بد خویی (بدخوئی) ؛ سیه رویی (سیه روئی)؛ زناشویی (زناشوئی) .

«چو زرین شدی ز آتش عشق سرخ شو گر درین **ترازویی** .»

«ورنه رسوا شوی بسنگ سیاه از سپیدی رسد **سیه روئی** .»

«خون بکری کجاست گردادی گریه و دیده را **زناشوئی** ؟»

(خاقانی شروانی. دیوان. ص ۸۷۵)

ناصرخسرو برخلاف « بد خُوی » (بضم خا و کسر واو) آورده (شاید

بضرورت شعر) :

«تا نخوانیش او بصد لابه همیخواند ترا

راست چون رفتی پس ِ او ، پیشت آرد **بدخوی**[۱] .»

(ناصرخسرو. دیوان. ص ٤٦١)

نوع دوم کلماتی که درپهلوی مختوم به ôk ـ یا ûk ـ باشند. درین نوع کلمات میتوان هم یای‌واسطه را افزود وهم‌بدون آن‌حاصل‌مصدرساخت: جادوی= جادویی[۲]؛ بانوی = بانویی[۳]؛ نوی = نویی[٤]؛ هندوی = هندویی[٥]؛ نیکوی = نیکویی[٦].

«گفتم : « این صحبت با تواز چه یافتم ؟ » گفت :**به‌نیکوی** کردن با مادر خویش .»

(رساله دراحکام حنفی. برگزیدهٔ نثر. باهتمام نگارنده ج ۱ ص ۳)

« نگیرد ترا دست جز **نیکوی**[۷] که از مرد دانا سخن نشنوی . »

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ .ج ٦ ص۱۷٤۷متن وحاشیه)

« یخیل الیه من سحر هم انّها تسعی، از جادویهای ایشان که‌آن می بدود و می بجنبد و پوشیده کردند برموسی که‌آن بحیلت و تمویه ـ ای که جادوست و زر اندود، ـ می‌دوید .»

(تفسیر کمبریج. ورق۱۹b ، I . ٥ درشرح سورهٔXXآیهٔ٦٩؛ براون. تفسیر. ص ٤۷۰)

«و **کدبانوئی**[۸] مادر و پدر خود دیده باشد .»

(کیکاوس‌بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص ۹۳)

۱ـ قس: ابیات دیگر همین قصیده. ۲ـ «جادو» در پهلوی jâtûk . (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده). ۳ـ «بانو» درپهلوی bânûk (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده) . ٤ـ «نو» درپهلوی nôk (نیبرگ ج ۲ ص۱٦۳) (و رك. اسشق ۱۰٤٥). ٥ـ «هندو» در پهلوی hindûk (نیبرگ ج۲ ص۱۰۷) . ٦ـ «نیکو» در پهلوی nê(va)kôk (نیبرگ ج ۲ ص ۱٥۷). ۷ـ بدون شك «نیکوی» است نه نیکویی، بقرینهٔ « نشنوی ».

۸=خانه داری.

«این کهن گیتی ببرد از تازه فرزندان **نوی**
ما کهن گشتیم و او نو، اینش زیبا **جادوی**.»
«کدخدائی کرد نتوانی برین ناکس عروس
زانکه کس را نامده است ازخلق ازو **کدبانوی**.»
«ای هنر پیشه بدین اندر همیشه پیشه کن
نیکوی، تا **نیکوی** یابی جزای **نیکوی**.»
«هر که او پیش خردمندان بزانو نامدست
با خردمندان نشاید کردنش **همزانوی**[1].»
«از پس شیران نیاری رفتن از بس بد دلی
از پس شیران برو، بگذار خوی **آهوی**[2].»
«تا نیاموزی ـ اگر پهلو نخواهی خسته کرد ـ
با خردمندان نشاید جستنت **هم پهلوی**[3].»
(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص٤٦١-٦٢)

«گر شعر من بشاه رساند که دولتش
چون ماه عید قبلهٔ عالم شد از **نوی**.»
(خاقانی شروانی. ص ٦٨٩)

«این چه بانگ وخروش و آه قوی است — بر کسی کو امام یا علوی است ...»
«ز آنکه در کاس لامحال اجل — بادهٔ یك منی، منی و **توی** است.»
(حمیدالدین. مقامات حمیدی. مقامهٔ ۱۰)

استثناء ــ دو(عدد) که درپهلوی dô است[4]،وتو(ضمیر مخاطب) که درپازند

۱ـ «زانو» درپهلوی zânûk (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده. چاپ دوم. کتابفروشی ابن‌سینا). ۲ـ «آهو» درپهلوی âhûk (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده). ۳ـ«پهلو» درپهلوی pahlûk (برهان‌قاطع مصحح نگارنده). ٤ـ رك. برهان‌قاطع مصحح‌نگارنده.

tô (tû) و در پهلوی tô است[1]. در الحاق به « ـ ی » حاصل مصدر جایز است هم بدون واسطهٔ یاء ملحق شود و هم یاء یا همزه‌ای پیش از نشانهٔ حاصل‌مصدر افزایند:

«دلیل بر **دوئی** عقل اول آنست کو بدو نوعست.»

(ناصرخسرو بلخی. جامع‌الحکمتین. ص ۱۴۹)

«چون گمانت آمد که گشتست او یگانه مرترا

آنگهی بایدت پرسیدن[2] که پیش آرد **دوی**.»

(ناصرخسرو. ص ۴۶۱)

نوع سوم کلماتی که در اصل مختوم به « ـَو» = aw هستند، بدون واسطه به «ـ ی» حاصل مصدر ملحق گردند: خسرو، خسروی[3]؛ پسرو، پسروی؛ پیشرو، پیشروی؛ پادو، پادوی؛ میانه رو، میانه روی؛ تندرو، تند روی.

«نیکخو گشتی چو کوته کردی از هر کس طمع

پیشرو گشتی چو کردی عاقلان را **پسروی**.»

(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص ۴۶۲)

« **پیشروی** آلمانها دراستالین گراد متوقّف شد.»

۴ - کلمات مختوم به « ـ ه » غیر ملفوظ - در کلمات مختوم به « ـ ه » غیرملفوظ (های‌مختفی) (اعمّ از اسم یاصفت یا اسم فاعل یا اسم مفعول)[4]

۱- رك. برهان قاطع مصحح نگارنده. ۲- « ترسیدن » (دهخدا. تعلیقات دیوان ناصرخسرو). ۳ - زیرا « خسرو » در پهلوی **husrûv** (دمناش. شکندگمانیك ویچار. ص ۲۷۷) یا **xu - srav** (اسفا ۱ : ۲، ص۶۷، ۱۴۲) و **hu - srav** (نیبرگ ج ۲ ص۱۱۰) آمده و حاصل مصدرآن در پهلوی **husravîh** است (نیبرگ. ایضاً) ٤- رك. بند «ب» از مادهٔ ۲ از «ساختمان» حاصل مصدر یابی.

بهنگام اتّصال به «ـ ی» حاصل مصدر، «ـ ه» مزبور به «ـ گ» بدل شود[1]، واین قاعده در کلمات عربی[2] وترکی ومغولی[3] نیزجاریست :

درتفسیر کمبریج دوبار «جاوذانگی» (جاودانگی) آمده .

(براون. تفسیر. ص ٤۳٤)

«وقوّت نموّ تا حدّ **رسیدگی** و **پختگی** کار کنند . . . »

(ابن سینا. دانشنامه . بخش سوم. مصحح مشکوة. ص ۸۰)

«پذیرفت سامش[4] زبی **بچگی** ز نادانی وپیری و **غرچگی** .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۶. ص ۱۶۶۷)

۱ـ بقول پروفسور هنینگ ak ـ تلفظ قدیمتر پهلوی است (در پارسی باستان aka ـ) ولی درپهلوی متأخر وطبعاً دراواخر عهد ساسانی ag ـ تلفظ میشده مثل کارنامگ وغیره (یادداشت دکتر نوابی) ورك .

The Middle Persian word for 'Beer' ، reprinted from BSOAS ,1955, XVII/3 , p . 603 .

برای ساختن حاصل مصدر ، îh ـ بآخر این کلمات پیوندد : پهلوی tishnak – îh (تشنگی) (رك. برهان قاطع مصحح نگارنده) ، پهلوی shkastak – îh (شکستگی) (دستورپهلوی ص ۱۰۰)، پهلوی zîndak – îh (زندگی) (نیبرگ ج۲ ص۲۵۶) و(رك. برهان‌قاطع مصحح‌نگارنده). درزبان فارسی بهنگام‌جمع بالف و نون (رك. مفرد وجمع تألیف نگارنده چاپ دوم ابن‌سینا ص۷۲ ببعد) والحاق بیای نسبت ویای حاصل مصدر کلمه بصورت اصل بازمیگردد، منتهی بجای ak ـ پهلوی ، ag ـ گذارند (قس. زبان استی).

۲ـ مانند «توبگی» [از توبهٔ عربی بمعنی پشیمانی] و «بلند مرتبگی» [از بلند (فارسی) + مرتبه (عربی) (مآثرالامراء i ، ۳۲٤) بمعنی عظمت قدر و رتبه] (اسفا ۱ : ۲ ص ۱۸۰) و «فتنگی» (ازفتنهٔ عربی) که مثال آن در متن آمده . ۳ـ مانند «شحنگی» .

٤ـ مرجع ضمیر«ش» زال است .

«و اگر نه **بی‌عرصگی** میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این لغت بودی ، متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی .»
(شمس‌الدین محمدبن قیس. المعجم. چاپ اول مدرس. ص ۲۲۳)

« (آلتونتاش) بدان نامه بیارامید، و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت، ومرد **بشادمانگی** برفت .»
(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکترغنی ودکترفیاض. ص ۹۱)

«پنجم ،**گشادگی** طبیعت و **بستگی**[1].»
(کیکاوس بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۲۷)

«و بر سخن و شغل گزاردن **آهستگی** عادت کن ، و اگر از گران تسنگی و**آهستگی** نکوهیده گردی ، دوستر دارم که از سبکباری و **شتاب زدگی** ستوده گردی .»
(قابوسنامه . ایضاً. ص ۳۲)

«و این هر دو **عیارپیشگی** نیست .»
(قابوسنامه. ایضاً. ص ۱۸۲)

« و حکما همی مردم را یاد دهند که عالم نفس نه این عالم است تا از **فتنگی** بر هیولی روی بگردانند وزین بند برهند .»
(ناصرخسرو بلخی. جامع‌الحکمتین. ص ۲۲۵)

«همت **آزادگی** بینم طباعی همت فرهنگها بینم سماعی .»
(فخرالدین گرگانی. ویس ورامین. مصحح مجتبی مینوی. ص ۵۱۵)

«مردم چون باوّل روز از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره‌ای بود ازبهره‌ٔ **خجستگی**، که آن روز جز شادی نبیند .»
(خیام . نوروز نامه . ص ۷۲)

۱ــ روانی ویبوست مزاج (قابوسنامه. مقدمه ص م) .

«با **گرسنگی** قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بر باید.»

(سعدی. گلستان. چاپ قریب . ص۱۸۳)

«چون تغای پسر ییسودر را از **شحنگی** یزد معزول کردند و کسان او بیرون می‌رفتند ، احتیاط رفت . . . »

(رشیدالدین فضل‌الله. تاریخ غازانی . ص ۳۵۷)

«زنگیئی **بیندگی** داشت که سرا پایش برهنه و بر در قهوه خانه بر سر سنگی در آفتاب نشسته . . . »

(میرزا آقاخان کرمانی . جنگ هفتاد و دوملت . ص ۶۹)

«خواست که بر **خستگی** آرد شکست
یك دو سه ساعت کشد از کار دست .»

(جلال‌الممالك ایرج میرزا. «زهره ومنوچهر». نمونه‌های شعرنو. ص ۱۷)

«هنگام **افروختگی** آتش پیکار، شاه اسمعیل بنابر عادت دیرین روی بجانب قلعهٔ استراباد نهاد .»

(مدرس رضوی. حواشی مجمل التواریخ. ابوالحسن گلستانه . ص ۳۵۱)

«بارها در خیال ، خود را از درشکه پرت کرده از عمّه خانم و از این **آشفتگی** فرار میکردم .»

(محمد حجازی . آئینه . چاپ سوم ج ۲ . کتابفروشی زوار. ص۳۱۰)

« لشکر کشی پادشاه ایران بقندهار برای نورالدّین جهانگیر کاملا ناگهانی و حیرت انگیز بود ، زیرا شاه عبّاس همواره دم از دوستی و **یگانگی** و برادری میزد .»

(نصرالله فلسفی. «داستان فتح قندهار». مجلهٔ سخن ٤ : ۲ . ص ۹۷)

« حاکم قندهار و بزرگان شهر ناگزیر از قلعه بیرون آمدند و تسلیم شدند. شاه (عبّاس) **جملگی** را بخشید و خلعت داد .»

(نصرالله فلسفی. ایضاً . ص ۹۷)

«این سخن پر معنی که از صفای خاطر و **سادگی** ضمیر با کمال حیا ادا شد . . .»

(علی اصغر حکمت. ترجمه و تلخیص غمنامهٔ اتل‌لو. مجلهٔ تمدن ۲:۶. ص ۲۷۸)

« با اینکه دچار سرما **خوردگی** شدید بود . . . برای ادای توضیحات نزد . . . رفت .»

(از یك روزنامه)

«طرق جدید در معالجهٔ **کرم خوردگیهای** درجهٔ ۳ و ٤»

(از اعلان یك پزشك)

تبصرهٔ ۱ ــ کلمات مختوم به « ــ انه » بهنگام الحاق به ــ ی حاصل مصدر تبدیل به «ــ انگی» شوند. این نوع کلمات درصورتی قابل ساختن حاصل مصدریایی هستند که صفت باشند نه قید ، مثلا: زنانگی ، مردانگی ، دیوانگی جایز است ، زیرا زنانه ، مردانه ، دیوانه بعنوان صفت استعمال میشوند ، امّا دشمنانگی (صحیح این کلمه دشمنایگی و دشمناذگی است[1]) ، استادانگی ، دلبرانگی ، دلیرانگی جایز نیست ، زیرا دشمنانه، استادانه، دلبرانه و دلیرانه قید است .

تبصرهٔ ۲ــ کلمات مختوم به «ــ ه» ملفوظ را نتوان به «ــ گی» مبدل کرد، مثلا فربگی و والگی (از : فربه و واله) صحیح نیست ، و در حاصل مصدر و نسبت طبق قاعده فربهی و والهی شوند؛ مع هذا بعضی دچار اشتباه شده‌اند[2] .

۴- فرق « ــ ی » و « ــ گری » ــ حاصل مصدرهای مختوم به « ــ گری » دو قسم‌اند :

الف) بخشی آنها هستند که بدون «ــ ی» مورد استعمال دارند ، مانند : دادگری ، بیدادگری ، آهنگری ، مسگری ، آرایشگری ، کیمیاگری ،

۱ــ رك. مقاله آقای مینوی: یغما سال ۸ شمارهٔ ٤ ص ۱۷۷ ببعد. ۲ــ رك. یغما ۱۱: ۱۲. ص ۵۵٦ .

زرگری ، خوالیگری ؛ که دادگر ، بیدادگر ، مسگر ، آرایشگر ، کیمیاگر ، زرگر و خوالیگر استعمال شده. درین نوع کلمات« ـ ی » حاصل مصدر بکلمات مختوم بپساوند «ـ گر» (پساوند شغل ، مبالغه) الحاق شده[1]:

«یکی گفت ما را **بخوالیگری** بباید بر شاه رفت، آوری .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۱ . ص ۳۵)

«و در نجوم و **تقویم‌گری** و **مولودگری** و فال گویی و **آرایشگری** بجدّ وهزل درو نرود . . .»

(کیکاوس بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۱۲-۱۱۳)

«گر بچین از صورت رویت یکی نسخه برند

بتگران چین همه توبه کنند از **بتگری** .»

(امیرمعزی نیشابوری. دیوان. ص ۷۰۹)

«سامری گر **زرگری** بر صورت گوساله کرد

کرد جادو چشم او بر چهرهٔ من **زرگری** .»

(امیرمعزی. ایضاً. ص ۷۱٤)

«حافظ! غبار فقر و قناعت ز رُخ مشوی

کاین خاك بهتر از عمل **کیمیاگری** .»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۳۱۵)

«خانهٔ شرع خرابست که ارباب صلاح

در **عمارت‌گری** گنبد دستار خودند .»

(طالب آملی. بنقل دستور پهلوی . ص۱۰۱)

«از اُتِل‌لو سخن گفت و او را **بجادوگری** و حیله سازی متهم ساخت .»

(علی‌اصغر حکمت. ترجمه وتلخیص غمنامهٔ اتل‌لو. مجلهٔ تمدن۲ : ۰٦ ص ۲۸۰)

۱ــ رك. بند۳ از «موارد استعمال» حاصل مصدر یایی.

ب) بخش دیگر آنها هستند که بدون « ــ ی » مورد استعمال ندارند، مانند: قاضیگری ، لوطیگری ، وحشیگری ، لاابالی گری ، صوفیگری ؛ که قاضیگر، لوطیگر، وحشیگر، لاابالی گر، صوفی گر نیامده :

«قاضی بوالهیثم پوشیده گفت ــ و وی فراخ مزاح بود ــ ای بوالقاسم ! یاد دار که قوّادی به از **قاضیگریست**.»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. بنقل امثال وحکم دهخدا : قوادی به از . . .)

«روی **لوطیگری** این کار را انجام بده»، «**وحشیگری** نکن» « **لاابالیگری** را کنار بگذار» .

در قدیم بجای « ــ گری » درین نوع کلمات همان « ــ ی » حاصل مصدر استعمال میشده : قاضیی ، صوفیی ، ساقیی[1] ؛ بعدها چون تلفظ دو «ی» را ثقیل دانستند ، بجای « ــ ی» حاصل مصدر « ــ گری » را آوردند که افادهٔ همان معنی کند[2].

۵ ــ **پهنی وپهنایی ، روشنی و روشنایی** ــ درفارسی گاه صفتی به « ــ ا» ملحق گردد،وازآن‌اسم‌ساخته‌شود، همچون، دراز، درازا؛ پهن، پهنا؛ ستبر، ستبرا[3]؛

۱ــ رك. ص ۹۰-۹۱. ۲ــ از افادات علامه دهخدا. ــ در مجموعهٔ خطی متعلق به‌مجلس شورای‌ملی بشمارهٔ۶۳۷ (بنقل مهر گان هفتگی ۳ : ۳)آمده: «مولانا ظهوری درساقی‌نامه گوید ، شعر :

«بساقی‌گری گر کند جلوه حور ز دستش نگیرم شراب طهور.»

کلمهٔ «گر» بااسم فاعل الحاق‌کرده، چون استاد صاحب زبانست، دم نمیتوان زد .» ایراد بیجایی است . خود نویسندهٔ این مجموعه از قواعد زبان فارسی ــ که در فوق نقل شده ــ اطلاعی نداشته‌است. ۳ــ «مادت جسمها اگرخالی بود ازصورت جسمی‌که **پهنا و درازا** وستبرا دارد ، چنانکه‌گفتیم ،یاهستیی بود که بوی اشارت بود که‌کجاست، ویا هستیی بود عقلی‌که بوی اشارت نبود . . .» (ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی. بخش دوم (الهی) مصحح نگارنده . ص ۲٤).

ژرف ، ژرفا؛ فراخ، فراخا ؛ باریك، باریکا ؛ گرم ، گرما[1] ؛ تاریك، تاریکا: روشن، روشنا[2]. وازین قبیل است «براستا» (درحق، دربارهٔ)[3].

برای ساختن حاصل مصدر ازصفات مزبور « ـ ی» بآخر آنها ملحق شود: درازی، پهنی، ژرفی، ستبری، فراخی، باریکی ، گرمی، تاریکی، روشنی (و این قاعده قیاسی‌است)؛ وبرای ساختن‌حاصل مصدر ازاسماء مذکور(که مختوم به ـ ا هستند) ، «ـ ی» بآخر آن اسمها افزوده گردد : پهنایی ، روشنایی (و این عمل سماعی است) .

پهن = پهلوی pah(a)n[4] بمعنی عریض است ، پس «پهنی» لغة بمعنی عریض بودن، عریضیّت ؛ و پهنا = پهلوی pahnâk بمعنی عرض است، بنابرین «پهنایی» لغة یعنی عرض داشتن، عرضیّت (و مجازاً بمعنی خود عرض بکار رفته) ؛ ولی در زبان و ادب فارسی هر دو مترادف بکار میروند :

«پهنی ــ مقابل درازی ، وعرض در مقابل طول ، وهمواری .»

(فرهنگ ناظم‌الاطباء)

«پهنائی ــ عرض و گشادگی، و وسعت و فراخی . »

(فرهنگ ناظم الاطباء)

«هستی نخست مر جوهر را هست و بمیانجی جوهر مر کمیّت و کیفیّت و اضافت را ، و بمیانجی ایشان مر آن باقی را، و هستی سیاهی و سپیدی و درازی

۱ــ درکردی مقابل گرمی (فارسی) ghermî آمده ومقابل گرما (فارسی) ghermâia «ژابا. ص۳۶۰». ۲ــ بمعنی‌نور: «چشم چون‌آینه است، ودیدن چون چیزی‌که اندر آینه بتابد بمیانجی هوا یا جسمی دیگر شفاف. وبدان سبب‌که **روشنا** بردیدنی افتد، پس‌صورت ورا اندر چشم افکند .» (ابن سینا. دانشنامهٔ علائی (طبیعیات). مصحح مشکوة . ص ۹) ودر زبان عامه نیز «روشنا» متداولست . ۳ــ براون. تفسیر کمبریج. ص ۲۱. ٤ــ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده .

و **پهنایی** چنان نیست که هستی زمان و تغیّر که ایشان را ثبات است و زمان و تغیّر را ثبات نیست .»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش دوم (الهی). مصحح نگارنده . ص ۳۸)

روشن = پهلوی rôsh(a)n[1] یعنی منوّر ، پس «روشنی» لغةً یعنی منوّر بودن، منوّریت ؛ و روشنا = پهلوی rôshanâk[2] لغةً یعنی نور، بنابرین روشنایی یعنی نور داشتن ، نوریّت (و مجازاً بمعنی نور بکار رفته)[3] هر چند این دو مفهوم بسیار بهم نزدیکست .

امّا در زبان و ادب فارسی دو حاصل مصدر مزبور بمعانی هم بکار روند :

«روشنی ـ تاب وروشنائی وتابناکی وشعاع و نور وتجلّی . . . »

(فرهنگ ناظم‌الاطباء)

«روشنائی ـ تابناکی، ضدّ تاریکی، و نور وضیاء وشعاع وتشعشع . . . »

(ناظم‌الاطباء . ایضاً)

«مارقشیشا . . . والفرس یسمّونه **حجرالروشنائی** ـ ای حجرالنور ـ لمنفعته للبصر.»

(ابن‌سینا. قانون. چاپ تهران ۱۲۹۵قمری ج۱. ص ۲۱۱)

«... چنانکه خوشی چشم **روشنائی** است وناخوشی وی تاریکی، و**روشنایی** قوی وی را کور کند .»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش دوم (الهی). مصحح نگارنده. ص ۱۰۵)

۱ـ رك. برهان قاطع. مصحح نگارنده‌چاپ دوم کتابفروشی ابن‌سینا: روشن. ۲ـ رك. برهان قاطع. مصحح نگارنده:روشنایی. ۳ـ مرحوم بهار درتاریخ سیستان ص۳۸ ح ۶ دربارهٔ مصراع‌اول سرود کرکویه «فرخت بادا روش» نوشته: «روش درمصراع اول هم‌بمعنی نور وفروغ است ، و روشنای اسم مکان از«روش» و«نای» و«روشن» اسم مصدر ازهموست.» روشن اسم مصدر نیست، وشرح «روشنا» و«روشنایی» در فوق‌آمده .

«و یکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود و بوی هستیش بایستد، چنانکه **روشنایی** از آفتاب که وی ایستد اندر زمین.»

(ابن سینا. ایضاً. ص ٦۸)

«من این روز را داشتم چشم زین غم
نبوده‌است با روز من **روشنایی**.»

(فرخی سیستانی. دیوان. مصحح عبدالرسولی. ص ۳۹٦)

«بتو تازه باد این جهان، کاین جهان را
چو مر چشم را **روشنایی** ببائی.»

(فرخی سیستانی. ایضاً. ص ۳۹۷)

«**روشنایی** آسمان را باشد و امشب همی
روشنی بر آسمان از خاك تیره بر شود.»[1]

(فرخی. ایضاً. ص ٤۹)

«پس فرا چکید از عقل **روشنائیها**.»

(؟ ترجمهٔ کشف المحجوب سجستانی. مصحح ه. کربین. تهران ۱۳۲۷. ص ۷۱)

«که داند کز پس تیره جدایی چه مایه بود خواهد **روشنایی**؟»

(فخرالدین گرگانی. ویس ورامین. ص ۳۱۲)

«شب تاریك هجرانم بفرسود یکی از در درآ، ای **روشنایی**!»

(سعدی شیرازی. غزلیات. مصحح فروغی. چاپ بروخیم. ص ۲۷۸)

«**روشنی** طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد.»

(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص ۸٦)

«آفتاب را **روشنی** داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت.»

(مستوفی قزوینی. تاریخ گزیده. ج۱. چاپ عکسی لندن. ص ۱٦)

۱ـ شاهد ازآقای دکتر شهیدی.

۶ـ زندگی وزندگانی ـ زندگی = پهلوی zîndakîh حاصل مصدر است از زنده = پهلوی zîndak[1] ، و زندگانی حاصل مصدر است از زندگان[2].
پس زندگی لغةً یعنی زنده بودن ، زیستن ، حیات داشتن ؛ و زندگانی لغةً یعنی همچون زندگان بودن (با زندگان وجه اشتراك داشتن) ، هرچند مفهوم آن دو بسیار بهم نزدیکست .

امّا دو کلمهٔ مزبور در زبان و ادب فارسی معانی مختلف پذیرفته‌اند وبجای یکدیگر بکار میروند :

«زندگانی ـ حیات و روان و جان وعیش و زندگی و عمر و تعیش ومعاش و قوّت و خوراك ؛ و«زندگانی دادن» عمر دادن و حیات بخشیدن ؛ و «زندگانی دویم» تعیّش در آخرت؛ و «زندگانی کردن» زیستن و حیات داشتن وعمر کردن.»
(فرهنگ ناظم‌الاطباء)

«زندگی ـ حیات و عمر و هستی و تعیّش .»
(ناظم‌الاطباء. ایضاً)

«و گفتند که حیات ـ یعنی **زندگانی** ـ نگاهدارندهٔ جسدست .»
(ناصرخسرو بلخی. جامع‌الحکمتین. مصحح. ه . کربین ونگارنده . ص ۲۴۹)

«پس واجب آید که موجودی را که او عالم [و] قادرست ، صفتی هست که بدان صفت مر او را ممکن است که علم و قدرت دارد . . . وآن صفت را **زندگی** گفتیم . »
(ناصرخسرو. ایضاً. ص ۵۵)

« گفتم **زندگانی** خداوند دراز باد !»
(نظامی عروضی. چهار مقاله. مصحح نگارنده. چاپ ۱۳۳۱ . ص ۶۵)

۱ـ رك. برهان قاطع. مصحح نگارنده. ۲ـ الحاق یای حاصل‌مصدر بجمع نظیر ندارد، و در هرحال شائبهٔ تشبیه درین حاصل مصدر است (رك . ص ۹۸) و ممکن است که کلمه بتقلید «مژدگانی» ومانند آن ساخته شده باشد .

«نفسی بیا و بنشین ، سخنی بگو و بشنو

که بتشنگی بمردم بر **آب زندگانی**.[۱]»

(سعدی شیرازی. غزلیات. مصحح فروغی. ص ۳۴۶)

«ابر اگر **آب زندگی**[۲] بارد هرگز از شاخ بید برنخوری.»

(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ قریب. ص ۲۳)

«بارها در دلم آمد که باقلیمی دگر نقل کنم ، تا در هر آن صورت که **زندگانی کرده شود** . کسی را بر نیك و بد من اطّلاع نباشد .»

(سعدی شیرازی. ایضاً. ص ۳۴)

«و آنکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد **زندگانی** مرده به .»

(سعدی شیرازی. ایضاً. ص ۳۰)

«**زندگی کردن** من مردن تدریجی بود

هر چه جان کند تنم ، عمر حسابش کردم .»

(فرخی یزدی. گلزار ادب . ص ۵۰ ح)

«اگر از هیچ داشتنی وخواستنی لذّت نمی بریم برای این است که عاشق نیستیم. عشق نمك **زندگانی** است . »

(محمد حجازی. آئینه. چاپ سوم. ج ۲ کتابفروشی زوار. ص ۳۰۴)

«کوشش علم برای آنست که **زندگی** قشنگتر باشد نه راحت‌تر .»

(محمد حجازی. ایضاً. ص ۳۱۹)

۷ ـ گاه حاصل مصدر یایی با اسم مصدر شینی ترکیب شود و معنی صفت فاعلی دهد :

«چو یزدان **نیکی دهش** روز داد ز اختر ترا گردش هور داد...»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۳. ص ۷۰۶)

---

۱ = آب حیات = ماءالحیاة ۰ ۲ = آب حیات .

«ز یزدان **نیکی دهش** یاد کرد   پس آن چرمهٔ تیز رو باد کرد.»
(فردوسی. ایضاً. ج ۳ . ص ۷۶۰)

IV– حذف ((ـ ی)) حاصل مصدر

هر گاه در شعر، دو یا چند اسم معنی آید ، و در میان آنها حاصل مصدر یایی باشد ، جایز است که علامت « ـ ی» حاصل مصدر ـ بقرینهٔ ماقبل ـ حذف شود :

«نشد پیش گشتاسب اسفندیار   همی بود با رامش و **میگسار** .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ٦. ص ١٦٣٢)

در اینجا «میگساری» و «میگسار» هر دو محتمل است[1]، ولی با در نظر گرفتن شاهد ذیل وجه اوّل رجحان دارد .

«چنین داد پاسخ[2] که اسفندیار   نفرمودمان رامش و **میگسار** .»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ٦. ص ١٦٤٩)

یعنی میگساری .

«همه بودشان رامش و **میگسار**   می و نقل و بازی و بوس و کنار.»
(اسدی . گرشاسب نامه . ص ٢٢٥)

بتعبیر دیگر صفت بجای حاصل مصدر می‌نشیند :

« گشاده زبان» بمعنی فصیح است. فردوسی گوید :

«جوانی[3] بیامد گشاده زبان   سخن گفتن خوب و روشن روان .»
(فردوسی طوسی شاهنامهٔ بخ. ج ۱. ص ۹)

۱ـ اگر «با» را فقط متعلق به « رامش » بدانیم «میگسار» در بیت صادقست ، و اگرآنرا متعلق به«رامش» و«میگسار» هردو بدانیم، اصل«میگساری» است .   ۲ـ بهمن بزال .
۳ـ مراد دقیقی است .

فردوسی پس از چند بیت چنین گوید :

«**گشاده زبان** و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست.»

(شاهنامه. ایضاً. ص ۱۰)

بقرینهٔ «جوانی» کلمهٔ مرکب نخستین نیز در اصل «گشاده زبانی» بوده که بقرینه، « ـــ ی » حاصل مصدر از آخر آن حذف شده است .

«رسول را بجایگاه نیکو فرود آوردند وپیش بردند، سخت برسم پیش آمد و **دستبوس** کرد .»

یعنی دستبوسی . (بیهقی. تاریخ. مصحح دکتر فیاض . ص ۴۷)

«ز **آتش انگیز** آن شرارهٔ گرم شد دل سخت کوش نعمان نرم.»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. ص ۶۵)

یعنی از آتش انگیزی شرارهٔ گرم (سخن گرم وزیر) دل سخت وقسی نعمان ابن منذر نرم شد.

«دگر باره این نظم چینی طراز ببین تا کجا میکند **ترکتاز** ؟»

یعنی ترکتازی میکند . (نظامی. اقبال نامه . ص ۱۷)

«و چون گفتی ای موسی! ما **شکیبا** نکنیم[۱] بر یك طعام و **بخوان** برای ما خدایت را تا بیرون آرد برای ما از آنچه برویاند زمین . . . »

(ابوالفتوح. تفسیر. چاپ قدیم ج ۱. ص ۱۲۹)

«ترش» بجای ترشی، و درین جمله کنایه از رنج و اندوه است :

«و این شکستگی و **ترش** خود را نعمتی کاملی دان .»

(بهاء ولد. معارف چاپ تهران۱۳۳۸ . ص ۲۶۱؛ تعلیقات ص ۴۷۰)

« هواتف خشت درفشان گرفت سرتیغ هرسو **سرافشان** گرفت.»

(اسدی. گرشاسب نامه. بنقل فروزانفر درمعارف بهاء ولد. ص ط ــ ی)

۱ــ رك. ص ۱۰۸ ح۶.

که «سرافشان» بمعنی «سرافشانی» آمده است ، و نظیر آن شواهد ذیل است از معارف بهاء ولد :

«و بلطافت کدام لعاب این ابریشم را **استوار** داده است .»

(ص ۷۳)

«و چون بیکار باشید همه بدی کرده شود و **تاریك** و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت بدیدآید .»

(ص ۸۲)

«باز در **تاریك** عقل را بحکم استدلال راه دهیم .»

(ص ۱۰۷)

«تا مرغان کور **تشنه زده** گرد تو درآمده‌اند .»

(ص ۷۱)

«خاصه مادر من **کلان سال** او را دریافته است .»

(ص ۳۱۹)

«و خود را چون درو دیوار وخاك باید کرد تا **بی‌آگه** شوی.»

(ص ۳۲۰)

که درین امثله «استوار» و«تاریك» و«تشنه زده» و« کلان سال» و «بی آگه» بمعنی استواری و تاریکی و تشنگی زده و کلان سالی و بی آگهی بکار رفته است[1] .

«هوی هوی باد و **شیر افشان** ابر در غم ما اند یك ساعت تو صبر .»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. نیکلسن. دفتر۲ . ص ۳۵۳)

شیر افشان بمعنی شیر افشانی است . (نیکلسن. فهرست مثنوی. IV)

«سایهٔ طوبی ببین وخوش بخسپ سر بنه در سایه، بی‌سر کش بخسپ.»

(مولوی. ایضاً. دفتر٤ . ص ٤٧٦)

۱ـ فروزانفر. مقدمهٔ معارف بهاء ولد ۱۳۳۸(ص ط ـ ی)

«خطبهٔ شاهان بگردد وان **کیا** جز **کیا** و خطبه‌های انبیا .»

«زانك بوش پادشاهان ازهواست بار نامهٔ انبیا از کبریاست .»

(مولوی. ایضاً. دفتر ۱ص ۶۸–۶۹)

باحتمال قوی «کیا» در هر دو مصراع بیت اول مخفف «کیایی» است یعنی پادشاهی. بقول نیکلسن «تنبل» درین بیت بمعنی تنبلی است. (نیکلسن. فهرست پایان مثنوی. IV)

«قول بنده ایش شاءالله کان بهر آن نبود که تنبل کن در آن.»

(مولوی. ایضاً. دفتر۵ . ص ۱۹۹)

نیز بقول نیکلسن «نظر انداز» درین بیت بمعنی نظراندازی است.(نیکلسن. فهرست پایان مثنوی. IV)

«که نظرگاه خداوند است آن کز **نظرانداز** خورشیدست کان .»

(مولوی. ایضاً. دفتر۴. ص ۳۱۴)

در تداول گویند: «من **بدِ ترا** نمی‌خواهم» و مراد این است: **«من بدی** ترا نمی‌خواهم.»

۲= ـگی

حاج محمّد کریم خان در صرف و نحو زبان فارسی «ـ گی» را در امثال «بخشندگی» از «حروف حاصل مصدر» دانسته، گوید[1]:

«چون گی در آخر فاعل یا مفعول در آید، اثبات مصدر برای فاعل یا مفعول کند، والا مصدر نیست.»[2]

۱ـ صرف و نحو زبان فارسی ص ۵۱ . ۲ـ همین مؤلف قبلا در ص۴۲ رسالهٔ مزبور تعبیر نیکویی آورده که ما در ص ۸۹ رسالهٔ حاضر نقل کرده‌ایم.

نجم‌الغنی در نهج الادب آرد[۱]: «در غیاث مذکور است که در «دریوزگی» بمعنی گدایی لفظ «گی» زاید است، چنانکه در «جملگی» ، چرا که لفظ دریوزه فقط بمعنی گدایی است کماقیل ، و فقیر مؤلف گوید که چون اصل «دریوز» است و«دریوزه» بزیادت ها ، بمعنی‌سائل وسائلی هردو آمده، پس دریوزه (را) بمعنی‌سائل گرفته، یای مصدری بآن ملحق کردند، و درین‌صورت های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته «دریوزگی» شد[۲]. (ختم شد کلام مؤلف غیاث) . و دربهار عجم مسطور است که «جملگی» بکاف فارسی بمعنی همه، و درین لفظ یای مصدری است ، یعنی جمله شدن و ها که در آخر «جمله» است بکاف فارسی بدل شده ، چنانکه در حالت نسبت، مثل «پردگی» و«خانگی». وبعضی محققین نوشته‌اند که میتواند که دراصل «بجملگی» بوده از عالم[۳]«بتمامی» که بدون باء مستعمل است.»

و هم مؤلف نهج‌الادب درجای دیگر گوید[۴]: «گی بکسر اول ، کلمه‌ایست که درآخر لفظ در آید و معنی مصدر یا حاصل مصدر دهد، چون : «خردگی» و «دل سوزگی» بمعنی خردی و دلسوزی ، در شعر انوری :

«انوری گر **خردگیها** میکند   تو بزرگی کن، برآن خرده‌مگیر.»

و فردوسی در بیان احوال زال زر پیش منوچهر پادشاه از زبان سام :

مرا[۵] بویهٔ پور گم بوده[۶] خاست   **بدلسوزگی** جان همی رفت خواست.»

در غالب کلمات مذکور «ـ ی» حاصل مصدر بکلمهٔ مختوم به «ـ ه» غیر ملفوظ ملحق گردیده و طبق قاعده[۷]هم «ـ ه» مزبور مبدل به «ـ گ» شده : «دریوزگی» از دریوزه؛ «جملگی» از جمله؛ «پردگی» از پرده؛ «خانگی» ازخانه؛

۱ـ ص ٦٤٥ . ۲ـ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده : دریوز ، دریوزه ، درویزه ، درویزه، دریوش . ۳ـ یعنی : از قبیل . ٤ ـ ص ٦٠٧ . ٥ـ گوینده «سام» است . ٦ـ مراد «زال» است . ۷ـ رك. ص ۱۳۱ .

«خرد گی» (در شعر انوری) از خرده[۱]، «دلسوز گی» از دلسوزه[۲]، «آشکار گی» از آشکاره[۳].

امّا در بعض کلمات دیگر چنین نیست، یعنی « ـ ی» حاصل مصدر بکلمهٔ مختوم به « ـ ه» غیر ملفوظ ملحق نگردیده ، از آنجمله است « پنهانگی » ، گردگی و غیره :

«وزین هر دو امّت دیوان‌اند بنزدیك پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ اعنی آنها که از حدّ پنهانی باز گردند ، دیوان جن چنین‌اند ، (وآنها) که از آشکار گی باز

---

۱ ـ و حاصل مصدر از خرد « خردی » است نه « خرد گی » . ۲ـ مرحوم بهار در سبك شناسی (ج ۲ ص ۲٦٥) نوشته : « نوعی مصدر است که با « ها و گاف و یا » ساخته میشده وبسیار نادر درسخنان قدما دیده میشود، من‌جمله عمادی شهریاری گوید:

از سر دلسوزگی فاخته آمد بمن داد مرا از سخن شربت انده‌گوار.»

ولی باید دانست که اصل «دلسوزه» است، وطبق قاعده « ـ ه» به «ـ گ» بدل شده و یای حاصل مصدر بدان ملحق گردیده. «دلسوزه» در بیت ذیل از انوری بمعنی «دلسوز» = «دلسوزنده» آمده :

«اگر کرامت و دلسوزیی کنی، چه عجب؟ که باد عالمت از دوستان دلسوزه .»
(انوری. چاپ تبریز . ص ۲۸٤)

ودر زبان تخاطب هم «دلسوزه» بمعنی دلسوزی مستعمل است : «مادرش ازجا در میرفت: الهی لال بشوی . . . دخترهٔ بی‌شرم ، بروگم بشو، میخواهی لك روی دخترم بگذاری ؟ میدانم اینها از دلسوزه است .» (ص . هدایت . زنده بگور. ص ۷۹)
درین صورت ـ استعمال دلسوزه بمعنی اسم مصدر ـ احتیاجی بافزودن یای حاصل مصدر نیست . ۳ـ «آشکارگی» راهم میتوان حاصل مصدر از«آشکاره» دانست که به« ـ ی» ملحق شده و «ـ ه» بدل به « ـ گ» گردیده ؛ وهم حاصل‌مصدر از «آشکار» که به « ـ گی» ملحق شده بقیاس پنهانگی (شاهد آن دربالاآمده) .

گردند تا اندر حدّ **پنهانگی**[1] بیایند ، شیاطین انس <چنین> اند . . . »
(ناصر خسرو بلخی. جامع الحکمتین . ص ۱۴۳)[2]

« یك چشمگی » بمعنی واحدالعین بودن مرکب است از :
یك چشم + گی[3] : «قوس (دلالت کندبر) نقرس و کوری و**یك چشمگی** . . . »
(بیرونی . التفهیم . ص ۳۲۹)
«دلو (دلالت کندبر) . . . زردی و نزله و نقرس و گش سیاه و درد چشم و **یك چشمگی** ... »
(بیرونی. التفهیم. ص ۳۳۰)

تبصره ـ درتداول عامّه نوعی کلماتی مختوم به « ـ کی» (کاف تازی و یاء) هست که صورة نزدیك به « ـ گی» مذکور است و آن‌علامت نسبت باشد: آبکی[4]، راستکی، دروغکی، کجکی، دزدکی، یواشکی،هول‌هولکی، سیخکی، پس‌پسکی.

ولی این کلمات بصورت قید بکار میروند : «من **راستکی** گفتم ، او خیال کرد دروغکی میگم (میگویم) . » «**دزدکی** وارد اطاق شد . » «**یواشکی** بحسن گفتم متوجّه او باشد. » « **هول‌هولکی** غذا را بلعید .» « اتومبیل **پس پسکی** رفت .»

«گلین خانم همانطور که**کجکی** توی‌آستانهٔ در نشسته و نارگیل بزیر لبش بود و دود میکرد، گفت : . . . »
(صادق چوبك . خیمه شب بازی . ص ۹۵)
«یاور هادی خان کلاهش را برداشت گذاشت روی زانو، یکی از توپچی‌ها که قبلا قرار مدار داشت **یواشکی** غیب شد .»
(سید مهدی فرخ حسن شیپورچی. اطلاعات ماهانه. فروردین۱۳۳۲. ص ٤٤)

---

۱ ـ «پنهانه» استعمال نشده. ۲ ـ وقس . «گردگی» بمعنی گردندگی (رك . ذیل رسالهٔ حاضر). ۳ـ ومیتوان‌آنرا مرکب از: یك+ چشمه (چشمك)+ی (حاصل‌مصدر) دانست
٤ـ بمعنی‌آب داشتن وآبدار .

« **زورکی** وارد شد .» «ماشین **عقب‌عقبکی** رفت تا در جوی افتاد .»

۳ - حاصل مصدر مختوم به - یا

برای ساختن حاصل مصدر از صفتهای مختوم به ـ ه غیر ملفوظ در قدیم، گاه ـ ه را در تحریر حذف میکردند (و بدیهی است که در تلفظ حذفی نیست) و بآخر آنها ـ یا می‌افزودند : گرسنه ، گرسنیا ؛ تشنه ، تشنیا ؛ برهنه ، برهنیا :

«بیم آن بود که از **گرسنیا** و **تشنیا** بمیرد .»

(غزالی طوسی. کیمیای سعادت. بنقل لغت‌نامه: گرسنیا)

« سهل تستری گوید : عمل باخلاص آن وقت توان کرد که از چهار چیز نترسی: **گرسنیا** و **برهنیا** و درویشی و خواری .»

(کیمیای سعادت. ایضاً)[1]

و ظاهراً این استعمال درلهجهٔ طوسی قدیم متداول بوده است .

۴ - یّت مصدری

یّت مصدری[2] در عربی برای ساختن اسم مصدر یا اسم معنی یا اسم کیفیّت پساوند « یّت » باسم فاعل ، اسم مفعول ، صیغهٔ افعل التّفضیل ، صیغهٔ مبالغه ، صفات (خواه مشبّه و خواه مختوم به یْ و انیْ و خواه اقسام دیگر) ، ضمایر ، قیود ، ادوات ، اسماء اعلام و اجناس و انواع (مثل انسان ، آدم ، کلب وغیره) و مصادری که صورت وصف پیدا کرده است ملحق کنند، وساختن آن گونه

۱ـ رك. لغت نامه: گرسنیا . ۲ـ آقای مجتبی مینوی رسالهٔ ممتعی بعنوان « یت مصدری» بطبع رسانیده‌اند (تهران. بهمن ماه ۱۳۲۹ شمسی . چاپخانهٔ مجلس . از انتشارات مجلهٔ یغما).

اسماء معنی غالباً (چه در عربی و چه در فارسی) در مواردی معمول بوده است که از همان ریشه هیچ مصدری که عین آن معنی را برساند مستعمل نباشد،ودیگر یّت در آن لفظ معنای بودن وشدن را برساند.

این نوع الفاظ را در کتب صرف عربی که در عصر حاضر نوشته‌اند مصدر صناعی (جعلی) یاد کرده‌اند[1]، وبنابرین سزاوار است که در مبحث انواع مصدر، ذیل مصدر جعلی ازآن سخن رانده شود.

۵ ـ ملاحظات راجع بحاصل مصدر

۱ ـ گاه اسم مصدر مختوم به ـ تار و ـ دار در ترکیب بصورت صفت استعمال شود. درین صورت برای ساختن حاصل مصدر از آن صفت مرکّب، «ـ ی» حاصل مصدر بآخر کلمهٔ مرکّب افزایند، مانند: نکوکرداری، بدکرداری، نغز گفتاری، خوش رفتاری، بد رفتاری:

«کشیده نطق تو خط بر لب شکر سخنان
بدست چرب زبانی و **نغز گفتاری**.»
(کمال اسماعیل. دیوان. چاپ هند. ص ۱۲۲)

«نیست ذات تو برنج ارزانی ای همه لطف و **نکوکرداری**.»
(کمال اسماعیل. ایضاً ص ۱۲۳)[2]

«در قفص کرد سرِ خامهٔ تو طوطیان را **بشکرگفتاری**.»
(کمال اسماعیل. ایضاً ص۱۲۳)

تبصره ـ صفات مرکّب که معنی فاعلی دارند و مختوم به ـ دار هستند نیز

۱ـ رک. رسالهٔ مزبور ص ٤ ـ ٥ ؛ ورك. فقیهی. دستورهای املاء وانشاء ص۱۰۲.

۲ـ ورك. دستور فرخ ج۱. ص ۱۷۰.

مشمول قاعدهٔ فوق باشند : برخورداری ، فرمانبرداری ، نامبرداری .

۲ــ حاصل‌مصدر تاری وداری مانند خود مصدر «ـ ی» لیاقت پذیرد، چون: دیداری یعنی قابل دیدن[1]:

«مردم ز راه علم شود مردم نه زین تن مصوّر **دیداری** .»

(ناصرخسرو. دیوان . ص ۴۳۸)

۶ - جمع حاصل مصدر

چون حاصل مصدر از انواع اسم معنی است، در فارسی مانند اسم معنی به «ـ ها» جمع بسته شود[2].

جمع حاصل مصدرهای یایی: بدیها، خوبیها، نیکیها، زشتیها، زیباییها، ویرانیها: «فراموش‌کردند آن **نیکوییها** که براستای ایشان کردی .»

(تفسیر کمبریج. ورق a۷۹، i . ۵ ؛ براون. تفسیر. ص۴۴۷)

«با ایشان نکویی کن بخلعت وصلت و امیدها و **دلگرمیها** نمودن .»

(کیکاوس‌بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص ۱۷۲)

«خورش را گوارش می‌افزون کند ز تن **ماندگیها** ببیرون کند .»

(اسدی طوسی . فرهنگ سروری: گوارش)

«بشنو از نی چون حکایت میکند از (وز) **جداییها** شکایت میکند .»[3]

(مولوی بلخی رومی. مثنوی. چاپ‌نیکلسن. دفتراول ص ۳؛ چاپ علاءالدوله. ص ۱)

«دید کان شربت ورا بیمار کرد زهر آن **ما و منیها** کار کرد .»

(مولوی. مثنوی. نیکلسن. دفتر ۶. ص ۵۴۹)

۱ــ قبغهی ج ۱ . ص ۱۳۷ ــ ۱۳۸.

۲ــ رک. مفرد وجمع. تألیف نگارنده چاپ کتابفروشی ابن‌سینا. ص ۴۸ ببعد .

۳ــ بروایت‌آقای مینوی ازاقدم نسخ مثنوی:

بشنو این نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند .

«انوری گر **خردگیها** میکند تو بزرگی کن، بر آن خرده مگیر.»

(انوری ابیوردی. نهج‌الادب . ص ۶۰۷)

« دو لب خواهم : یکی در می‌پرستی

یکی در **عذر خواهیهای** مستی .»

(طالب آملی. دستور پهلوی . ص ۱۰۲)

« مرا **بساده دلیهای** من توان بخشید

خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم .»

(نظیری نیشابوری. بنقل دستور پهلوی . ص ۱۰۲)

«نمیتوانند لطف و زیبائی الفاظ وترکیب آنها و سایر **نازککاریهای** صنعتی آن زبان را چنانکه باید وشاید بفهمند.»

(دکترقاسم غنی. بریان پزی ملکهٔ سبا (ترجمه). تهران ۱۳۲۳ ص ید)

« مردم این بلاد در نیمهٔ اوّل مائهٔ هفتم بعلّت انقلابات و کشمکشها و قتل و **خرابیها** ، و در نیمهٔ دوم آن بر اثر تلف شدن کتابها . . . مجال یا وسایلی جهت کسب علم و ادب . . . نداشتند .»

(عباس اقبال. تاریخ مغول . ص ۴۹۶)

«بنا بر همین عقاید ، مجرّد زیستن از جملهٔ گناهان و **بدبختیهای** عظیم بود . . . »

(نصرالله فلسفی. تمدن قدیم (ترجمه). تهران ۱۳۰۹. ص ۳۹)

۷- اسمهای مختوم به - ا

بعض نویسندگان کلمات : درازا (طول) ، پهنا (عرض) ، ژرفا (عمق) ، فراخا (گشادی) ونظایر آنها را حاصل‌مصدر (اسم‌مصدر)دانسته‌اند[1] ، واین تصوّر از

۱- رك. تعلیقات معارف بهاء ولد چاپ اول . ص ۴۷۵ : خنکا ؛ چاپ دوم . ص ۸۵ و تعلیقات آن ص ۲۸۱.

آنجا ناشی شده که مفهوم آنها درعربی(طول، عرض وعمق) مصدر باشند[۱]؛ ولی باید دانست که این کلمات هم بمعنی مصدری دراز شدن ، پهن شدن ، ژرف گردیدن بکار روند وهم بمعنی اسمی درازا ، پهنا، ژرفا[۲].

در زبانهای اروپایی (فارسی و هندی از اصل هند و اروپایی هستند) معادل این کلمات چنین است :

فرانسوی : **longueur ، largeur ، profondeur** ؛

انگلیسی : **length ، breadth ، depth**؛

آلمانی : **Länge ، Breite ، Tiefe**؛

و همهٔ اینها در فرهنگهای اروپایی «اسم» بشمار رفته‌اند .

پاول هُرن کلمات ذیل را **Abstracta von Adjectiven** « اسماء معنی [ساخته شده] از صفات» نامیده است: گرما، سرما، پهنا، ژرفا و غیره .»[۳]

در دستور فرخ آمده[٤]: «اسمهای مشتق از صفت ــ این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت[۵]، با افزودن يك الف حرکت درآنها، مانند: پهن ، پهنا ؛ دراز ، درازا ؛ ژرف، ژرفا؛ خنك ، خنکا .»

چنانکه قبلا تذکر داده شد، پساوند ــ ا برای‌ساختن اسم ازصفت بکارمیرود[٦]، وبنابرین کلمات مذکور را باید اسم محسوب داشت نه اسم مصدر(یاحاصل‌مصدر)[۷].

۱ــ رك. اقرب الموارد ، منتهی‌الارب ، محیط‌المحیط درکلمات مذکور. ۲ــ اسفا ۱: ۲. ص۱۷۲. ۳ــ اسفا۱: ۲. ص ۱۷۲. ٤ــ ج۱ . ص ۳۵. ۵ ــ درحقیقت صفت‌باشند. ٦ــ چنانکه ــ نا در: فراخنا ، درازنا ، تنگنا. رك. دستور فرخ ج۱. ص۳۵. ۷ــ هر چند دراز، پهنا وژرفا مترادف درازی، پهنی و ژرفی هستند، اما چون «ــ ی»حاصل‌مصدر در هزاران‌کلمهٔ دیگر (بانواع مختلف) بکار رفته ، درین‌کلمات نیزآنها راحاصل‌مصدر نامند، ولی ــ ا فقط درچندکلمه آمده و مؤیدی برای مفهوم حاصل مصدر ازکلمات نوع دیگر ندارد .

۸ = خلاصه

حاصل مصدر از انواع اسم معنی است و نشانه‌های مهم آن ازین قرار است:

۱ ـ ـِ ی (که باسم، صفت، ضمیر، عدد وادوات استفهام پیوندد) : آهنی، مردی ، منی، دویی، کدامی.

۲ـ یّت (که باسماء وصفات عربی پیوندد) : انسانیّت، ضدّیّت، حکمیّت .

تعلیقه

صفحهٔ ۲۹ـ پس از سطر ۸ افزوده شود:

«در سخاوت آفتابی ، در **نوانش** روزگار
در کفایت چون سپهری، درسعادت چون قمر.»[۱]

(ازرقی هروی. باهتمام نفیسی ص ۱۵)

صفحهٔ ۳۰ ـ پس از سطر ۷ افزوده شود:

«اسب در زیر تو نازد[۲] بر چه؟ برشیر ژیان
باز در دست تو **نازش** برچه؟ برعنقا کند.»

(سروش اصفهانی. باهتمام محمد جعفر محجوب . ص ۱۴۲)

صفحهٔ ۳۶ ـ پس از سطر ۱۱ افزوده شود:

«ابریست مطیر دست طاهر کز **باشش** گوهرش یکی نیست...»[۱]

(مجد همگر. در ستایش طاهر وزیر خراسان)

صفحهٔ ۳۹ ـ پس از سطر ۲۱ افزوده شود:

«حسود جاه ترا دیدهٔ تر و لب خشك
مکان ابر بهاریست و جای باد خزان.»

« از آنکه ، باد خزانی بجود ابر بهار
که **ریزشش** چه‌بود؟ برگ سیم چون‌باران.»[۱]

(عثمان مختاری. دیوان . ص ۲۷۱)

صفحهٔ ۴۲ ـ پیش ازسطر اول افزوده شود:

۱ـ یادداشت آقای ابراهیم برهان‌آزاد. ۲ـ ن‌ل. : تازش.

«بگام کبك یادآوردی از یار به **گریش** غرق خون گشتی چو منقار.»[1]

(امیرخسرو دهلوی. شیرین وخسرو. باهتمام علی‌یف. مسکو ۱۹۶۲. ص ۱۵۷)

صفحهٔ ۴۲ ـ پس از سطر ۵ افزوده شود :

«همیشه تا گل سوری ز خامهٔ شنگرف

بگرد خویش در آرد **گزارش**[2] زنگار...»

(عثمان مختاری. دیوان . ص ۱۱٤)

صفحهٔ ۱۴۹ ـ (راجع بحاشیهٔ ۲):

«گردگی» = گردندگی ، از : گرد (= گردنده ، اسم فاعل) + گی (حاصل مصدر) :

«ز گردش شود **گردگی** آشکار نشانست پس کرده بر کردگار.»

(اسدی . گرشاسب‌نامه . ص ۱۳۳)

۱ـ یادداشت آقای برهان‌آزاد. ۲ـ در متن چاپی همایون فرخ : گذارش. رك. برهان قاطع : گزاریدن ، گزارنده .

فهرست موضوعات